

C. - 86

تذكرة الواهب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

تذكرة الواثقين
في تاريخ بلادهم

بالتوفيق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحج المدرب العالمین و الصلوة علی رسول سید و آلہ واصحابہ ائیر
بعد حمد خداوندت رسول بشو این قصه وسیع بول و غونا
و نامه نامی و صحیفه کلمی بنام شاهنشاه عالمنا که غیاث التمشین
صفت بین اوست و غیاث الدینا خطاب اوست و حضرت
فصیح الدین محمد با لویون باوشا غازی نور الشرف و صیبه است حاد
تو اسپ بر سر پیر تاخت و چون بود از هر دول و ریای و کان هنا
چنین او دیدند و صنیعت و درگاه خلایق پناه الکریم چون سوات
ازلی و غیاث حضرت لیلی شایع حال بنده بود هم در عهد غیبت
باستان بوسی آن درگاه فلک استباه و بان دولت ابدی حیات

کرمی

سه مدتی برسد و رسک بکشد گمان حضرت شکست دهد و همه
حالات و جمیع اوقات بنده مستحق قبول می شود پس شما طایفه
سزاکو کتبی با و بنده کما خلاصت و معاملات را بطریق یادداشت نقد
و است خود و بتقدیر است بیار نشان عالمیان جای هر روز
امید است تذکره نماید چنانچه بزرگی فرموده سخن بزرگ
قلم بزدکن به که از یاد مردم که بر سخن چون تمنای این
بر سه بند و اقتاد و خواست از روح پر فتوح حضرت خواهد حافظ
رسته الله علیه که در حال چهره وی و در منزل بر آمده است مطهر
عشق عجب از نوازی و آرد و نقش بر مرده زود راه سجای و آرد
عالم از پر و عشاق مدارا حال به که خوشتر انگ فرج بخش علی
و آرد و پیر در وی کشن با کمره نزار و زور و خوش عطا بخش
خطا بوش خدای و آرد و محترم و آرد و کلم کشن شهد پرست
بماند اگر گوشه فقرهای و آرد و آرد که الت نبود و آرد که برسد جا
باوشای که بسیار آرد و آرد و اشک خنین به طیبسان بنوم
سزاکو کتبی با و بنده کما خلاصت و معاملات را بطریق یادداشت نقد
و است خود و بتقدیر است بیار نشان عالمیان جای هر روز
امید است تذکره نماید چنانچه بزرگی فرموده سخن بزرگ
قلم بزدکن به که از یاد مردم که بر سخن چون تمنای این
بر سه بند و اقتاد و خواست از روح پر فتوح حضرت خواهد حافظ
رسته الله علیه که در حال چهره وی و در منزل بر آمده است مطهر
عشق عجب از نوازی و آرد و نقش بر مرده زود راه سجای و آرد
عالم از پر و عشاق مدارا حال به که خوشتر انگ فرج بخش علی
و آرد و پیر در وی کشن با کمره نزار و زور و خوش عطا بخش
خطا بوش خدای و آرد و محترم و آرد و کلم کشن شهد پرست
بماند اگر گوشه فقرهای و آرد و آرد که الت نبود و آرد که برسد جا
باوشای که بسیار آرد و آرد و اشک خنین به طیبسان بنوم

که صفای دود و سحر و امانت و گناهشین با جادو خوانند و در
وقت شام و وار و بنا برین تفال وین باب فصل چند مرتب
باشد این بود که اوله اقتضات نام نهاد و بالت المعصیه التوبین و
سبح این قصه ابتدای سحر و سحرین و سمانه افتاد نه که ابتدا
سوزن و بارخ سالی بر صبر که واقع شد و قلم آورد و اگر این سحر بودی
شده و محلی که سوزن بودی اما از صدقه مبارک حضرت پنهان
له داشت سحر خود را قبول نظر مبارک است شرف که در این سحر مجال
نه بجه زول شدن ملک است ای راجه و یک دست آید به نیک
خود پس چون این آرزو و خیال در دل این بنده قرار یافت که از
ابتدای خلافت تا اینها که حضرت پادشاه بار و در ملک است
و اقتضات را بنویس که گشتند و در بار و کار ماند و تمام عرض نمود
بود که تمام خلق الشکر اسلام شود که با چنین منتها و نه تنها استقلال
خود بخا و کفر نمودند و بنام بخشش میان نماند و سویدانما با
چندین مشقت و شد و ملک است ای خود بفرام سائید و بعض
حضرت باری تعالی جل جلاله و ادراج استخوان فرمودند
با این اقرار و در آن قصه حضرت پادشاه پادشاه
فغان و در دست ای و سحر خود را بخشش حضرت

و ان خلافت انت که ندای از حضرت رب العالمین آتی
 جاعل فی الارض خلیفه ابد عرش و کرسی و لوح و قلم و همه
 آسمان و کوه و ملائک هر یک آری و و منشا بر و ندا که خلیفه خدا
 جل جلاله از زمان باشد چون مرجه از او دیدگار جوات
 ملائک ملکوت گفت تجین میا من نفسه فیما لطف
 اب و او الی عالم بالا تعلیم چون فاتح مقصود الوارث
 ولی الملک من تشا و تشع الملک من تشا و کعبه من تشا
 از و نور موبیت خوش برندگان کشاوه و میان عالمها
 و کافه اوسیان نداجای میگیرا ا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم
 بین الناس و روا و مقصود فتح و نصرت و اقلیم دولت بر یک
 خود از زنی فرمود پس بندگان حضرت باو شاه بعبادت
 طاعت قدره و بدولت ابدی و سعادت سمدی بر سر
 خلافت نشست و با نیزید و ابراهیم خان لودی بر سر
 ناعت حمیده باعی گری و زید بندگان حضرت باو
 باع که بر صورت حکمت شاه انا فتحنا الک فتحنا بیبا بجان
 جماعه مخالفان بملکت و احوال عزم فرمودند و حسینی

از آن که کلب باند بطلان خسته شده از چندی پیش
نه از آنکه از آنرا باند که نصر من الله و بر خود خوانده کوچ کوچ
بیتاورد به کنار آب تبتی سیده بودند که باغبان
ندانند این اشکالی نهایت از آنجا آمد. مقابل شد
و بعد از چند روز شکست عظیم واقع شد مخالفان روی مرت
از دستهای دشوار اکتشته نریت در ایشان چنان
بماند که از قسم خود را بیاورد و با او چنان فتح اقبال سلطان
شمر و غنیمت دیگر نفس لووان شمر و بین و مانند و
خان لودی و اکثر سرداران و گرون کشان را قتل رسانید
و از آنجا که طغرل قرن با فتح و نصرت کوی زمووند و قلعه چهارم
شدند چون لشکر فتح اثر قلعه چهارم رسید جلال خان پسر
خان و چند امرای دیگر در قلعه مذکور بودند و در محاصره درآمدند
ممانعت چهار ماهه نمود. را قبل داشتند چون شیر خان بیک
قلعه امروزه افتخار خواهد شد اطاعت قبول کرد و قلع
سیر خود را خدمت فرستاد و شتی نمود بیاد و شاه
اجابت نمود و خدمت بیک اطاعت نمود و حضرت
باید شاه بدو است کوچ زمووند بدار الخلافة اگره نزول احوال

که در دوی او غلبه بر چون دست همه هزار راه برین گزینش
و غلبه بر اقامت شد بعد که یک غلبه بر هزار تنک و در شکر
سدا نیش شکرها و عاخر آمد و زبون بعد که غلبه از گوشت
و پدید آمد و روزی نبود که از دو جانب متقابل و چهارمین
اخترالا برین دولت حضرت باو شاه قوی بود وقت نیم شب
مدای غیبی و عا بر آمد استوار علی قلی از در آمده خود را بخدمت
رسانید حضرت باو شاه پرسیدند که این چه صد است عرض
که پادشاه سلامت چنین معلوم میشود که بهادر فرار نمود و پنهان
و کمای لیلی منور است در این سخن بود که کسی آمد و عرض
کرد که باو شاه هم مبارک است که سلطان بهادر که نیت حضرت
باو شاه دو گانه شکریا بر تعالی بجا آوردند بعون خدای
جهان آفرین شده فتح و نصرت سلطان دین
حضرت باو شاه هم در وقت عقب سلطان بهادر سوار شدند
درین آثار و پنهان آید به پایوسی حضرت به مشرف شد سلطان
بهادر که نیت در قلعه مند و راه شکریا اثر بلیغ نمود و قلعه مند
مخاضه کرد و بعد از آن با اتفاق بند و یک از موصل متبادر سلطان
بهادر که نیت و بدر رفت و در قلعه چنانچه در اولت بود و از فتح کردند

در این بسیار و اما من بشمار بگفت افتاد اما بن گان حضرت
پادشاه بخزان سبب تو شد شد و بدینال بنا برین
رموده قلعه ضایع را فین و شتند کبری آگاه آن بدخوا
حضرت عرض کرد که هند و یکایمی حضرت پادشاه را الان
میرد که تمام مردم قلعه در زیر پای حضرت باشد احد الام حضرت
پادشاه عرض او قبول کرد و راه سکر کرده حضرت پادشاه را ستر
قوی و یک حضرت تقاره و صورتی بالای قلعه بردند چون
بالای قلعه درآمدند و از اینجا تقاره صورتی خوا شدند
بغیر او از کوس فلک در میان وین و ادوبوس چنان آمد
آزبانی تنگی خردش که زبانی نکران فروشت کوس
الموض امرای و یک که قلعه را محاصره داشتند از هر طرف جنگ
بنداشتند مخالفان امان خواستند البته خود را از قلعه
انداشتند و سلطان بهادر که خسته به بند صورت رفت قلعه
را بدولت و اقبال حضرت در همان روز فتح کردند یک امرای
سلطان بهادر نام عالم خان آمده حضرت پادشاه ملازمت
در خدمت پادشاه استغفار بسیار نمودند که خزان سلطان
باور بدست این سزا بر شد بعضی از عرض کرد که عالم خان

است بسیار فرمایند که خزان سلطان به او در خاطر
نشان کند حضرت باو شاه فرمودند که او چون خود آمده بر آنست
بسیار بسیار است که در این کار بی چوکاری بر او
باید که خوشی به حید حاجت تنزی و گویند کشتی حضرت
باو شاه فرمودند یک مجلس با ایشانست و میانه شراب بوی باید
و او در آن حالت تنزی باید پرسید که چیزی ظاهر کرده بدو حکم آید
این است بحسب این در جای دیگر فرموده لا یفزع اجر المحسنین و
چنانچه بنده که خواجده حافظ رحمة الله علیه فرموده است چه جای
شکر و شکایت نفس نیک و بد است چه بر صیغه سنی تم
نخواهد ماند برین روافی ز بر حد او شسته اند بزرگ که خزان بوی
ایل کرم نخواهد ماند پس بحسب حکم بخوان که روند چند امر است
استند و میانه صحبت باو و او بند چون عالم خان مذکور است کرم
از وی پرسیدند که خزان سلطان به او در این بدست نیامد او
گفت اگر باو شاه خزان این میخواند بس در آن شسته اند بزرگ
که آب حوض او در سارته خزان بسیار از آن حوض بر خواند
تمام شکر اکتفاست کند باز آخر این عالم ان گفته بخوان
حوض حالی میشود یکجا است روایب و او را بخار و نکاو و شراب است

بستان کردند چنانکه گفته بود با فستق آب بدر رفت و نوز این
بیشمار از عرصه محمود برای حضرت باو شاه سپهر بر نوز قسمت فرمود
یکجای بود که ز قشره زیر آب بستان کرده و از رخت بر او انداخت
خود ماند حضرت باو شاه ترویج کلین را نقل و بنای از آن
خود بدولت و عقب بگذرید نهایت متوجرت شد چون
بعون عنایت عالی و دولت باو شاهی قهرهای تازه و نصرتهای
بی اندازه پیشه شد و یک و بعضی ارکان دولت را بدست آورد
عرض کرد و ند که چون حضرت باو شاهی علی الافضل و باو بی خون
بندگان حضرت باو شاه را فتح و نصرتهای سر کرده و ایند که سلطان
بها و از میدان که سخت توانست تقابل نمود و نقل و در آمد
و از اینجا که شخته قطعه چنان بدرفت و از اینجا رفتند به صد صوت
شاید و بسیار شته و علامت شد پس مناسب است که خزان
و ولایت که دست آید یک ساله و دو ساله را بسیار بیان بتم
و تمهید و بقینه را بطریق امانت بسیار زد که گمار طلب و حصول
نمایند و ولایت که است سلطان بها و عنایت فرمایند
حاجت خود نصب نمایند که نکل نامی آن بر صحیفه روزگار
سین کما است ایکن التیجیب المبین

خدا که گفت اند ... برین رواق از ضرب نوشته اند ...
که خسته کوی اهل کرم نخواهد ماند و خود بدولت فتح و نصرت ...
و از آن زمان اگر متوجه شوند که خبرهای ایشان شنیده شود
بنا سلطان میرزا و میرزا انور و شاه میرزا و محمد علی میرزا
تست و اندو از آب گنگ قنوج تا سحر نمودن تصرف شده اند
و تمام خود خطبه خوانده اند بندگان حضرت با شاه ازین سخن
و هر که اشیر و وزیران و ارکان دولت و خشم شدند و فرمودند
داتی که از خبر تشیخ قح کرده بر ایگان نمی باید داد و این ملک
نه بی مسکله و جهان داری حضرت ملک و سلیح او قید صبطی ام
چون امرا و ارکان دولت و پیدند بندگان حضرت را می و مسلیت
ایشان نرسیدند و مخالفت ورزیدند امرای مذکورین
میرزا عسکریه او غلایند گفتند که شما بجانب سلیح
و غوغا اند از بدک ایشان از خود متوجه شدند و خواهد شد بانفا
امرای میرزا عسکریه به جهت جبهه دار الملک سلیح شده و یا و کاز ناصر
میرزا اقله میانیرا به تروی که ... که خزان را بمن
تروی یک جواب گفت که خا حضرت باور شایان
بشما نمیتوان داد تروی یک بدرگاه

که با کارنامه میرزا خیال خزان مشهور و در همین باب هر چه
 حکایت شود بنده گمان حضرت بواسطه او نمیکند اوست از درازنوی
 ندهند که در میان چند روز این حضرت خود متوجه آنجا
 شد چون بنده گمان حضرت معلوم کرد و ندانم ایمان در این
 موافق شد و در تمام مخالفت اندوخت که منصوص حضرت است
 ایشان در ولایت گریخت هر یکا تعیین اند و خود با این طرز
 در گنبدات بودند و شایسته است که از اینجا سید احمد
 آبا و کوچ باید و مورد چون که تمام سلیمان بنامش بود در میان
 حضرت پادشاه از گنبدات سوادش نیکو کوچ با حجاب
 اند چون اینجور حضرت پادشاه با ملاقات رسیدند که در آن
 آمد و بنده که منصوص است شدند و اکثر مردم بجانب آنجا
 اگر در آن شدند چون بنده گمان حضرت پادشاه و پادشاه
 که مردم متفرق اند و محبت نداشتند و حال آنکه مخالفان و اعدای
 بها سلطان میرزا بایگ این شدند و پیشو و عند الضرورت
 عبادت نیست بجانب و از خلافت اگر در سعادت بود
 در آن سالها بسیار که در آن است که خبر مخالفان
 حضرت پادشاه ایشان کافیت شد

و شایان متفرق شده است و حضرت ایشان
سجده کرده است و در سلطان به او زکوة با فرنگیان عهد
شده است و اعلام چشمه با اتفاق فرنگیان بجایب احمد آباد
مشهور است و وقت شب بود که از کهنات سید بنوری حضرت
او سگ و بید و کتک را بر او انداختند که طفلان میگفتند که یک کوه
که در آن سگ میزدند بود و میرزا ابوالفتح شیخ جبول و محمد کوکلتاش و بعضی
امر که موافق حضرت پادشاه بودند اندک در حضور و که مها سلطان
میرزا ابوالفتح را گرفت و پهلوی تخت خود ساخت و آنحضرت
را بچو بنور فرستاد و با او مجلس مبارک و پادشاه میرزا ابوالفتح را که در میان
فرستاد و خود شد در کلام شسته است الا چون جاهت از
متفرق است و چهل گشته است و بنویسد بنیاد امر و اتفاق است
که این میتواند کرد و پس اتفاق و صلحت شیخ جبول و محمد کوکلتاش
و کلان میگفتند پس آن خبر که کوکلتاش که حال قنوج بود و امرای
میرزا ابوالفتح بجایب تنوع بهر مها سلطان میرزا روان شده
و کوج کوج منزل و مراحل میرفتند باب کنگر و در همه
سلطان میرزا خبر یافت که میرزا ابوالفتح آمد و این
میرزا ابوالفتح میرزا و پادشاه و میرزا ابوالفتح

میرزا انهدال آمده قنوج را گرفت ^③ و این شهر شاه میرزا از آن گرفته
کرده آمد و الخ میرزا او بیضه بهر سلطان میرزا نوشت که این تا
من بجایه معطل سازید و ز هزار خنک کنید العرض بهر سلطان
میرزا و الخ میرزا از آنکه اسم هر کتار آب گنگ فرو داده متعاقباً که میرزا
پیش از آمدن خود مشورت و صلحت و طلبید که چه باید کرد و امر
مصلحت دادند تا با تکیه الخ میرزا با این جماعت ملحق نشود و طلبید
کرد میرزا و مودت که گشتی اعتقاد نداریم که بکناره از آن بگذریم
بیک کو که عرض کرد که این جا کمر می بندد است اگر حکم شود کسان
پیدا کرد که با یاب یاب میرزا اندا بسیار خوشحال گردید و سر و پا
بطلان بیک دادند که تنه ازین چه خدمت باشد زود و این
سجای از طفلان بیک از میرزا رخصت گرفت و گشتی با بان
آن نواحی را طلب کرد و سر و پا ایشان داده هر آنکه انعام بود
و عده کرد که با یاب پیدا کنند و گشتی از این از هر جا و آب
آمدند بعد از دو روز در پی آمدند که میرزا با یاب یافتند
ان یک آمده غیر نموده با یک باشند با قبایل باو شاه با
است ان شیخ مهول را طلب فرموده فارغ خواندند و حکم
بین جا بحال خود باشد بسیار سپاه جیب و کچم

ببر شد از باب بکنه تا آخر را خرد و سیاحت شد و جنگ
بسیار کرد و از کیناں شکست خورد و بود که مردم متوجه گردیدند که
بسیار پس گفت تا ندیده بود که همیشه سلامت از آب گشت
میزانند از شکست باقیه حال حل ملاحظه سازد و در وقت صبح باید
که بسیاران همه و کسب سلاح پوشیدند هنوز آفتاب طلوع نشد
است که در کیناں شکست خورد و با سلطان میزار است که میزار است
بشکست و از باب گشت از انجا اب انجاء مخافتان هم
سلاح پوشیدند کیناں شکست خورد که بروشکرا آمد که جنگ
بستند تا کیناں از جانب قتل با و برخواستند از قبا
آیدگی با و کرد که در چشم مردم همان تیره کرد و انجان خاک غبار
از کسب اسبان جدا شد که همان تارک گشت خاسته بود
انسان از کسب اسبان و آن پس گشت درین شهر
سنان گشت بگشت در میان سلطان میزار اما در گشت
که اصلا فرصت نیافتند و شناختند که خوش و مدد گشت
و شکوه با سلطان میزار است در روزی از آن روز
با عدل و داد و قمع و نصرت فلک کشاوی
چون پوزه ان گشت و میزار است بر کشته

عنايت فرمود که باریک اللہ خدمت خوب بجا آوردی پاشا
اللہ تعالیٰ حضرت باو شاه بدولت اور کرامت تشریف اورند
سفارش تو کرده خواہد شد بیان شکر منصور یا ختمها
باید برانی بجا آن شکر کمال غالب لکم از عقب بر باد
سیرال میرزا آنستند که بکوی قریب اووه رسیدہ و کہ الم
میرزا اندہ محقق شد اتفاق بعد کہ ندال میرزا مقابلہ کردند ماہ
دو ماہ ہر دو شکست مقابلہ بودند ندال میرزا بر طاعتی مسکروا خنک
کنند اما شیخ ہول ہمانند و میگفت تحمل کنند کہ من
و عوت اسمہا مشغول ام انشاء اللہ تعالیٰ ایشان خود بیان
خواہد شد میرزا ندال ازین خبر خوشحال شد مدبرین میان
مہاسلطان میرزا را خبر رسید کہ بندگان حضرت پادشا
ریاست و اقبال بدار الخلافہ اگر تشریف اوروند مخالفان
بر طاعت گشتہ ہوا شدہ بر سر خنک آمدند میرزا ندال از
شیخ ہول رسیدند کہ چہ باید کہ شیخ ہول رفت کہ چون
آمدند خنک آمدند بالضرورتہ خنک باید کہ و الحاصل
مانت کہ من خنک زدند و باہد کہ بکار زار پوسند
پادشاہ قریب بودند ندال میرزا فتح و قریب

رومی نمود و در این وقت را بر ایشک که دیدم هر روز کاره او باز در گزاید
ایمان و کتاره مها سلطان میرزا ابراهیم بنان بنیتم خرد و در کجی
که در ایشاک که متصل بر بنان است سرحد کماله و آمد و میرزا ابدال
و به بنو قرار گرفت و بخر است که چون در اقامت کنند که بخر حضرت
بابش آید که بدولت از لیر است با کمره شریف فرمودند
و این حضرت به بنان است میرزا ابدال و شیخ جمال
و این از کان موافق در گاه که در صمد مسطر اند بای بوسی حضرت باوشاه
نشستند حضرت باوشاه خرمای شیرخان پرسیدن بعد بخر
کوچ کردن به شیرخان و علمه چهار بدست آوردن چون حضرت باوشاه
از لیر است بدولت و سعادت بهای تخت گرفتند شریف آوردند میرزا ابدال
با فتح و اضرش حضرت جمال و امرا و بولیک که مراد بود و امده باستان روی
حضرت باوشاه شریف شدند بندگان حضرت ابدال میرزا انوار علی
باوشاه نه فرمودند و طوی دادند و ایشان را که در آن وقت و میرزا ابدال
در سکار سپین جایگزین کردند و حکم نمودند که چون مها سلطان باقر زندان
بجانب کوه سپین رفتند به بیابان که در فرغ برقع آن جا آمدند
کوشتی که آثار ایشان در عالم نماند بجز ابره پیشین است
حکم بر کوه سپین رفت بر چند زود کرد علوم

لدا مگوہ خرید چون بندگان حضرت بادشاہ پرسیدند کہ سخنان
 حال دوزو و اورا چه خیال است اورا و ارکان دولت عرض کردند کہ
 در قلعه رہتاس و بہر کندیست بہ صورت خود اورو بہت و مدتی است کہ گمان
 را نہیں وارد نہ ہو کہ یکدیگر و محروم شدن این حکایت برآوردند
 کہ کار و بار افغانان تا ما اینجا رسیدہ بجانب چارہ بسیار رفتہ و بہر
 زمووندکہ و رہا بہ قلعه چارہ سیکوی عرض کرد کہ انشاء اللہ تعالیٰ
 گیرم العوض بجانب چارہ کہ کوچ کوچ روان شدند شبایت بود کہ
 نواحی چارہ رسیدند و ہنجان بخدا مال کرد و حقیقت قلعه چارہ را چون
 دیدیم کہ ام برج را اندازم و نقب راست سازم کلامات نام غلام خود را
 بنا بہ مصلحت خان زد کہ آن ضرب برہ ضامی او طابرت و بود کہ
 و میان افغانان در قلعه برود کہ من غلام رہنجان بودم مرا ایلیاہ
 بہین زوہ است کہ زوہ رہتاس اوروہ ام بدین بہانہ حقیقت قلعه را
 بود افعی معلوم کن کہ کہ ام برج را نقب باید ساخت بعد از ان کہ
 ہنجان کردہ قلعه در آمد افغانان اورا ملاحہ کردند و بہر ضہار اورا
 اندامان گفت اگر شما بہ جلد بہار حقیقت برج و قلعه را
 رعایت قلعه را تہیت ہم و ہر جانب ضربت و تہیات
 رود و نہ تواند شد افغانان ہنجان کردند

قلعه را بگذاشت هر جا نماز نشان نمودند چنانکه باید و شاید تدبیر ناپذیرانه
چون پند روز و قلعه ماند و حقیقت قلعه را خاطر نشان کرد و به کرج حقیقت
پیش از رویشان آمد و حقیقت آنجا را معلوم کرد و بر رویشان ظاهر نمود و بر حقیقت
که بهما تزلزلت آنرا ایستاد ساخت و از زمان جانب لقب باید ساخت که مردم

کردند و نمایند و مورچان بسیار بر رویشان یک کلان آورد و مقابل این کنگار
ایستاد و بر قلعه نهاد برج مذکور را این ساخت و قلعه را محاصره کردند و مورچان
با امرایان دست نمودند و بی تو قوت محمد زمان میرزا و همها سلطان میرزا
آمدند و آن آمده ملازمست کردند حضرت ابو شاه گناه ایشان بخشیدند

و بر سلطان درو ششوا اخلاص دیدند و در هم شفقت بیاید دیدند
و ناسر حال نمایند و مردم در پس رویشان حضرت باو شاه عرض کرد

که اگر حکم شود یک سر کوب میان کشتی براریم که هم آب از مردم قلعه بگیریم
و هم مردم که در قلعه کشته باشند آنرا نیز بگیریم حکم شد آنچه تدبیر و تدبیر

بیهوشی همچنان کن پس رویشان در میان کشتی سر کوب را تریقت داد
تا آنکه چنان بر آورد و بلند ساخت که تمام قلعه در زیر آن سر کوب شد و در

دست ششوا سر کوب تمام آمده عرض کرد که اگر حکم شود سر کوب را بر سر کوب
که برده بکنار قلعه مضمون کنند و سپاه از چهار راه و شاید از راه

پس چون حقیقت سر کوب را آورد و بقلعه

از دست نماند و تا شب جنگ و در چنانچه بقصد نخل کشیدند
بر چند می کردند قلعه شکست مقدار یکصد سوار و بیست نفر
شکست علی الصبح باز سه کویت را مرتب کردند چون افغانان دیدند
شکر دوست قلعه را حضرت باو شاه و امرا امر کردند و فرمودند خواهی گفت
بصلح پیش آمدند که نخواهش نمودن میان بر کشاد بیسی زین
شاه را کردیاد که چون در میان اوست بسیار تر چرا اندازی
اور اسناد او را تر اگر سیل دارد و بجای خوشم بدندان گرفته بجهت
کشم یعنی بدید که قلعه سیدم حضرت باو شاه ایان دادند و قلعه را
رفتند و رویمان از جماعه توپچیان و غیره که در شکر افغانان در
قلعه بودند صد کراش رود دستی برید حضرت باو شاه از میخی از
رویمان برنجیدند و فرمودند که ایون این مردم ایان خواه بودند متنا
بود که دستهای ایشان بریدی الوض چون حضرت قلعه مذکور را فتح
نمودند مجلس بادشاهانه را استند داد ایان اطوی دادند و سر دیار
که ام عنایت فرمودند و هر یکی را بنیاسی است را سر فراد فرمودند و از
ایان سیدند که قلعه را با چه نوع دیدی عرض نمود که اگر انجین قلعه
پشت بر
که از مردم نگردی کسی کرد این قلعه بگرد و باز پرسیدند
تو را چه عرض نمود که این امر ایان کسی لایق

تاریخ پنجم یک می یک حضرت بادشاه قلعه را یک می یک دادند ازین سلسله
نامی از اربابان بار و سخنان خصوصت گرفته اند و از روی مخالفت
این با اتفاق یکدیگر ساله رحلت مسری بقاد او اند و در این
و در این ساله در قلعه چنان راه است آورد
از قلعه مذکور کوچ فرموده و نزدیک نارس نزول اجلال از رانی فرمودند
که شیره خان به ریجه خبرست و در یکجا است رای بوجا عرض کرد که شیره
خان به کماله را قبل وارد و در بون ساخته است احتمال دارد که درین
نزویکی به کماله را یکدیگر و حضرت بادشاه فرمودند تا زمانیکه انجانان به کماله
پوسه است شناسانست که اینحضرت بجانب قلعه رمتاس و بهر کشته شود
شوم العرف حضرت بدولت بهر کشته کوچ فرموده و با سون رسیدند
که خبر آمد شیره خان به کماله را از دست حضرت گشت و خزان ملک به کماله
برداشت و در قلعه رمتاس و بهر کشته آورد حضرت بادشاه فرمودند نیز
و یادگار خسته و کوفتا شرح حضرت علی حضرت فرمودند که میرزا یادگار
و خضر علی بیگ پای تخت حضرت علی باشند و میرزا سندان و نور محمد
و خضر و کوفتا شرح در دار الحکومه اگره بار شد چون ایشان را عاقبت علی
و اگره حضرت فرمودند خود بدولت قیام بهر کشته شد
حضرت ایشان بنواخی قلعه بهر کشته رسید حضرت

را بر روی پیش شیرخان دستار و فرمان صاوش که چتر و تخت
 بدگاه ترستد و ملک بنگاله و قطور بتاس را خالی سازد و بیاید باقی نگاه
 سپارد که عیون آن قلعه چهار دلبده جوینور و هر جانی دیگر که خوش
 خواهد شد شیرخان قبول نکند که درین پنج شش سال محنت کشید بنگاله
 را بقصر شیر گرفته اسم و اکثرت آن گشته شد پس ملک بنگاله چون
 میدیدم مدین آتسا بود که عرض داشت با دوشاه بنگاله آمده که حضرت
 بادشاه کوچ کوچ بجانگی بیایند محروم شدن عرض داشت حضرت
 بادشاه کوچ کرده مدین میان قبل حسین ترکمان که بر روی رفته
 از آنجا رخواستند آمد حضرت عرض نمود که شیرخان فرمان قبول کرد
 و از عقب کوه جانب بنگاله می آمد که لشکر بادشاه نزدیک سید بود
 که سید نمود بادشاه بنگاله آمده با چند خم نیزت حوزده حضرت
 را دید عرض نمود که ذخیره در بنگاله داریم اگر دست این خراج تمام عالم خواهد
 بود حضرت بادشاه عنایت و ولادت و از شفقت باطنی سر فرارسا
 که ملک ایشان گرفته باز بشما مسلم خواهم ساخت و مروانده باش میان
 مروانده پدید شده آمدت حضرت بادشاه جهانگیر قان کونک
 ایچک و عای عم کوکی و علیه ان مهاولی چندگی
 پدید یاقین فرمودند که بجانب بنگاله بروید و گوی

پادشاه آریه امرای مذکور حکم فرمان روان شد چون نزدیکی رسید
رسید خبر یافتند که جلال خان آریه شیرخان آنجا است امرای حضرت
پادشاه بطریقیکه رفتند نزدیک گنجی حای تقاب بود و آمده بودند
جلال خان مردم خود اربعین کرد که یکصد و شصت و هفتاد و دو
است مقدار راه تا جلال خان راه تنگ دید و دست دراز کشید و از
شکر آمد راه تنگ گرفتند و خود از آنجا بفرج رفت کرده آمدند
نگاه افتاد امرای حضرت پادشاه بنیت خوردند علیجان مهاباد
دیدند خوشی شدند بدان خبر حضرت پادشاه رسیدند و شنیدند
ایشان دلگه شدند و ابرار دیگر که سلامت مانده بودند در کربلا
حضرت پادشاه شرف شدند و بجانب کربلا کوچ فرمودند و بقدر
الله تعالی باران رحمت باریدن گرفت ایدار چند ساعت باران
تسکین یافت چاور و چشمه و سایر پرده ها استاده کردند و حاجی
یک اربعین فرمودند که خبر کربلا می آید جلال خان کجا است حاجی
رفته چاور و که جلال خان در کربلا نشسته است و شیرخان مرا
جلال خان رسیده خود نوشت که مالها را برتقا می سازند و کار خود را
کردم از جانب پسر کرده بزحمت به پادشاه رسانیدم
بعد از آن آنچه تدبیر می آید بود کرده خواهد شد

بلال خان را خبر رسید که شیرخان بر تاس وقت شب بود که
 قشقو و منجیک آمده خرمسار گنجا و ساینه که جلالت خان که طی برآید
 رفت به آنوقت حضرت باو شاه بدولت بجانب نکاله عزیمت
 بعد چند روز به نکاله رسیدند ملک نکاله از ظلم افغانان میزدیم نکاله
 خسته و خراب و پیریشان حال بودند به طواف کرده افتاده بودند و
 کویچه و بازارهای بومی به گرفته بود و قدم مبارک حضرت باو شاه و آنکه
 وضعت باز مسمور شد و ولایت نکاله را حضرت باو شاه باو
 قسمت فرمودند و بدت شاه و نکاله بودند و پیران عیش و تفریح
 ز بعد از یکماه حضرت را کسی نمیدید که همیشه اندرون محل خلوت
 بودند تا آنکه خبر آمد که شیرخان بنارس گرفت و میر نذیر را با
 منزل تقبل رسانید و قلعه چهار و جو نیور را قبل داد و فوجهای خود را با
 گنگ قنوج رسانید قنوج را گرفت و این خیال میران سینه
 بخاری را بند کرده بر تاس فرستاد چون این خبر بخدمت باو شاه
 رسید اصلا باور و قبول نمیداشتند که هرگز چنین نخواهد بود چه حدیث
 آنکه از آن اندازه تواند کرد باو بی محاسن خاص ساختند و امر ایاز
 خان را که بسیار از امر او ارکان دولت ترس کردند که
 بر درالایق و سناسبت داشتند خبر برآوردند که چون

یک نام از ما رعایت میطلبید و اینست بهتر است که او را
بیکال تقی ایضاً نمایم و چند امرای دیگر مثل حاجی محمد که دو واسه یک
زند از یک مراد او یقین نمایم زاید یک همان مجلس عرض کرد که حاجی
بگنوید که پرگشتن میدید که در بیکال نمایند ازین جواب حضرت پادشاه
بر شفتت و غضبناک شدند و فرمودند که این مردک را میساید کشتن ازین
از مجلس برخاست بیرون رفت حضرت بیکم از حضرت پادشاه گناه
نی و خواست کرد و نیک با بخشند و از خون او بگذرید و در اسار
در بیکال بگذرید و نیت پادشاه قبول نگرفتند و حکم کردند که او را سباج
میفرمایند بیکم زاید یک گفته فرستاد که هر چند گناه ترا از حضرت
در خواست نمودم نمی بخشید کار خود را بفرم خور کن و چندین مهربانی
بیکم از آن داشت که خواهر او در خانه زاید یک بود زاید یک بهتر ازین
مصلحت ندید که از بیکال بفرستد حاجی محمد که کی زند از بیکال
بیک راه ساخت و بر سر اتفاق یکدیگر رفته فرار نمودند و پادشاه
اگر آمدند و میرزا بنده را فرستاد و باغی ساختند با میرزا بنده اما آنها
و مصلحت ایشان چشمه کوکلتاش و بر بنی امرای گما در آن راه و نیت

که خطبه بنام خود خواند نور الدین محمد میرزا بنده را
چون را بکشند تا یقین باشد که از پادشاه برش

و خطبه بنام تو خوانم پس میرزا بهندال حکم کرد بنورالدین محمد میرزا
 یک جلد شیخ بهلول را کشتن شیخ افشار کردند که تو شیخ خانان با این شیخ
 و کتابها تو شستی و این بهانه شیخ بهلول را کشتند و خطبه بنام میرزا
 خواندند چون این خبر را در لاهور رسید زاکامان رسید که حضرت
 در بنگاله است و میرزا بهندال در دلی بنام خود خطبه خواند فرمودند که خود
 با مرای خود مصالحت کردند که بیجا نباشی و اگر بیجا بد رفت
 را باید زود نشانده پس کوچ کوچ حضرت دلی متوجه شدند
 ناصر و فیروزالدین علی بیگ فرزندون قلعده دلی بودند و میرزا بهندال
 را در قبل داشت چون خبر کشتن شیخ بهلول و خطبه خواندن میرزا
 بهندال بنام خود در بنگاله بحضرت باوشاه رسید مضطرب شدند و خان
 خانان کوهی را یمن فرمودند که رفته و سنگه تاراک از عقب سر
 خانانان مشارالیه رخصت شده آمد و در سنگه نشست حضرت باو
 در پی هم سازی بنگاله شد تا که اور بنگاله نکرار نه بهانگه قلع بیگ
 و شاهان بیگ و نهال بیگ و بو تراب بیگ و بعضی از امرای دیگر را کردند
 از سرور یافت که جهانگیر بیگ و نهال بیگ و امرای دیگر را در بنگاله
 گذاشتند و در بنگاله جاویدون رفته و بجانب سنگه متوجه شدند
 قدیرین آینه خبر رسید که خواصخان یا نثار کرده آمد و دروازه های

تسلی نمود و خانها را مانا لودوی را زنده بنده کرده نزد شیرخان
حضرت شاه ازین خبر متذکر شدند و نیز از عسکر برافرو نمودند
که چهارصد نفر از روی توپاش از ما طلب کن میرزا عرض کرد که
امرای خود مصلحت نسیم که چو سپاه طلبید بعد از آن بحضرت عرض
نمایم حکم ایشان کن میرزا از امر این خود پرسیدند که از یاد شاه
طلب نسیم امر عرض کردند که در میان خود مصلحت کرده شما
عرض نسیم امرای میرزا خود اینچنین دیدند که اول از میرزا می باید پرسید
که از روی ایشان بیست آنگاه میرزا عرض نمودند که درین باب بخاطر
شرف و پرستی میرزا خود و ندانند که چیزی ملل و اسباب اجناس
از قماش رنگال و چند پاتریهای خوب و چند زنجیر و اسب و اسب
مطلوب و امیر امرای میرزا ازین جواب متعجب ماندند چون میرزا دیدند
که موافق رای آنهاست و مدعای امرا را بفرموده میباید نمودند که در
باب ارادت و اتفاق شهادت گویند آنها را عرض نمودند که درین محل
حضرت باو شاه را با شیرخان متقابل و مجادله است و وقت در
سپاری سپاه گزیت میباید که از حضرت باو شاه سپاهیان
بهاورد با توردلان بهایناز و مردان کارزار و نیز سپاه طلب
که مهم بن غایت شویند و اینم و شیرخان میرزا عسکر میرزای

پس از آنکه با حضرت پادشاه عرض نمود حضرت قبول فرمودند و در
 باب رعایت کردند و چند امرای نامی مثل قاسم قراچه و طغوزان
 که که و با پاشخ قوربکی و بعضی جماعه امرای خوب همراه نمودند و بجانب
 شان تعیین نمودند که تنهایی مثل پیشتر برود و از کسری بگذرد
 و در کسری که ایتم با آمدن لشکر معلول گشت و از پیشتر خان خبر لیرید و
 رابدرگاه عالمپناه عرض نمایند پس بموجب حکم میرزا کوچ کجوش
 چون کسری که نام رسیدند خبر آمد که لشکر پیشتر خان قلعه خیار و در
 قبل وارد و تا بقنوج متصرفت شده بود همه لشکر در آنجا رسید و در
 مقام جمعیت ساخته شده راه گرفته و پشت به پشت میرزا عسکری گشت
 پادشاه عرض داشت کرد یاد شاه کوچ کوچ از جنگاله روان شدند بر
 شکر آن روزی آب میرزا عسکری و امرای مذکور که همراه بودند آمده
 ملازمت کردند حضرت پادشاه تمام میرزایان امرایان را طلب کردند
 و پیش دست نمودند که چه بایکری از آب گنگ که دریم یا نه بپوش
 و بنا محمد فتح علی که محرم خاص بودند و اکثر امرای و دیگر رای دادند
 که از آب نمید باید که گزشت است و در کنار آب میگوید بر اینست چون
 بیاید رفتند و در چند آن توخت باید بود که لشکر انولایت
 ملک و پای بیاید و میران و سلج برسد بعد جهت مرزوه بعد شکال

مجلسی هم دیدگان این رای مخالفت ورزید و بحضرت عرض کرد که
ستیزان خواهد دانست که باوشاه ملاحظه کردند که از آب گذشته بود
خواهد شد البته از آنجا که گشت حکما و اجارا تقضای المصالح
موندیکتلی کردند و حکم فرمودند که شکر از آب بگذرد و چون یک
و محمد فرخ علی حضرت عرض نمود که این رای جواب نیست بحضرت
باشد عرض چون شکر تمام از آب گذشته بود چون پرچم روان
رویات نبرند کی شیخ سخی بودند که مردم چندول حضرت بنه آوردند
که امروز مردم افغانان از عقب نمودار شدند حکم بنا کردند
که مردم سپاه یوز خود را همراه بر آورند از اینجا کوچ کردند و روز
رسید که امروز برود شده میان یکدیگر بتر و تفنگ رو و بر
میکردند و سپهر کوچ کردند چهارده که یک کوه سناش که برج قلعه
را انداخته بودند آن ورستی بود افغانان بروند باوشاه حکم فرمود
که مردم براتق و در او نشاند و سوار شدند و در چهارم شکر براتق
سوار شدند یک پاس نیز گذشته بود که بجهت رسیدند بنور و
فروند آمده بود که از جات مشرق که به بسیاری به نهایت پیدا
باوشاه فرمودند که خبر رسید که این چه گروه است بمانند گذشته بود
اوروند که شکران انکار کردند رسید حضرت باوشاه از این

که

که چه باید کرد تا ستم حسین سلطان عوفی که در کربلا
نیز زود کرده رانده است و کرون سپان شوق شده مانده
شکر تا جنگ و پرتها اند همین روز جنگ باید کرد و هر که را خدا ایستاد
تا روز بیان خواسته کرد کار پست باو شاه تو کز کرده اما هر یک
این رای خوش نیامد با اتفاق مویند یک فرمودند که جنگ مبر باید
کرد و احدی را بنباید منت این سخن امر او سپید بیان که از زبان
بیارک شنیدند همه بدست شدند و شک فرود آمد و قلع و کار اجتناب
و لشکر خود را در قلعه گرفتند تا مدت دو ماه برود لشکر و این جانفایان
بودند و هر روز جنگ و جدال بسیار بودند و اینها شین بر و کشته میشدند
دریم ماه شکال زور آمده و قطع شیرخان را آب گرفت و از آنجا
کوچ کرده در جانبی است و این کوه در مفاصله سه چهار کرده فرود
آمد جنگ روزی بر او شد تا آنکه مصلحت دیدند که با شیرخان صلح
پیش آید و میر صالح نمایند تا مصلحت بیشتر است ما سلاطین المشایخ
شیخ خلیل از اولاد و ابی القاسم شیخ الاسلام حذر شیرخان فرید شد
این رحمة الله علیه اجبت است شیرخان فرستاد شیخ
مسافر الیه فرود آمد شیرخان زنت نصحت بسیار کرد وی هم صلح را
بجای گفت شرط آنکه قلعه چهار روزه گمان چونند با اینجانب نمایند

حرفی از این جهت نوشتند که شاهزاده نوبخت که شیرخان
در مملکت خوارزمشهری وارد آمد اگر آنرا بشیرخان عنایت فرمایند
بصلح و امنیست امرای پادشاه مصلحت نمیدیدند که علیه پسر پادشاه
شیرخان تلبه خیزین هزار صلح بر طرف شد
چون صلح بر طرف شد شیرخان امرای خود را
طلبید گفت کسی باشد از ایرانیان که شیرخیزین بند و بست کرد پادشاه
از امرای اقطاعان بچگونگی لیری نمودند خواهان توانا کرد
عرض کرد که جوانان نامی و فیلان مست و شکر دلاور پدید آمده
عنایت شود من بشکر پادشاه بروم و بسع اسکان خود گوشه شرم
تا چه روی نماید این کار دولت است تا خدا تعالی حل جلا کند او به
شیرخان شکر بسیار فیلان کار دیده از راه همراه خواصخان
نمود و از شکر خود مصلحت جیلو دیگر کرد که در زور مقدر جنگ داشت
شیرخان اقامت بدید بر آید شیخ خلیل پادشاه نوشت که شیرخان را صلح
آورده بودیم آنرا قرا از گرفت اندر روز نماز دیگر خواصخان با جمیت
تمام رخصت گشته از شکر بر آمده است حاضر باشند که بیرون
نشود بجز اگر از اجاره تقضای علی بر حضرت پادشاه اصلاً ازین
مکروه و سوزیدگی است که در حد این غلام شکر اول و اصل است

که برسد و ندانستند که غیرت خدا در کار است و سخن در میان می رود
 جل جلاله را خوش نمی آید و طرفه العین چه کار سازد و کس چون هم
 المومنین تیره رضی الله عنه پور بند را بر خم نیزه بکشت تا او را
 باوشاه روم و حبش و فرنگ و مصر به شام جمع کرد و شش بر زمین پاشید
 انداخت ای این حمزه عربی سیر کرده اکنون شکر گران بی الله
 جمع کرده ام و پیشی تو آمده ام اگر تو بیاری انصاف و انتقام این
 عرب بجز ستانم و مکه را خراب سازم بر من با شتی بکده سوار از دست
 بیرون آمده و دست مکه مبارک را از آن شدند تا آنکه بایه رسید و رو
 حد فرود آمد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را خبر کردند که
 شکرهای روی زمین جمع شد نه از زبان مبارک شدت سوزان
 صلی الله علیه و آله و سلم بر آید که چه اتفاقات تعلق از آن شکر است
 که یک تنها هم حمزه پند است و سخن غیرت خدا تعالی در کار است
 و شکست و دست اسلام افتاد پس غیرت خدا تعالی در میان بود
 غازی شده آمده است لغرض چون شب بخت گزیدت علی
 آب بر آید بود که خواص خان قبله را پشت و او به برن خاص آمد
 راج کرد و تمام شکر غوغا بر آمد و درندارک فرصت است در رم آید
 حضرت باوشاه خبر شد و سوار شدند و طبع خدایتان شد سینه

م و ریاده و الله اعلم جميع شئ قد وید ند که یکی فصل رانده می کند
 حضرت پادشاه جانب میر لچک نظر کردند او پیش نیاید سر خود
 بیرون دوپسر داشت یکی کرک علی و دوم نهمه یک در دست یکی
 ذوق پادشاه نه و در دست یکی نیزه حضرت پادشاه بود سر
 پدر و پسر در راهی بی نظیر بودند چون پادشاه دیدند که ایشان فل
 بیاید و او را اندر می کشد که ام زهره آن ندارند که جنگ کنند حضرت پاد
 نیزه از دست کرک علی گرفتند و بجانب قتل اخته شدند و نیزه
 بر پیشانی قتل زدند و در میان صندوق قتل تیر اندازی بود حضرت
 پادشاه تیر انداز و در دست مبارک ایشان رسید چون زود
 که نیزه از پیشانی قتل گشت نیزه چنان عرق شده بود که چنان
 کردند اصلاً بیرون نیامد آخر همان نوع نیزه را که شستند و در میان
 یاران آمدند او از بلند کردند که بیاید حمایت اما از یاران هیچ کسی
 دلیری بر نیامد افغانان تمام لشکر را زیر زبر کرده بودند مدین
 یک مردی آمد رعنان سپه پادشاه گرفت که وقت استوارین
 صحبت تمام بر خود بقوت که استوار بیت چویشی زبیر از
 یاری نرسید زبیران غنیمت شمارد چون حضرت پادشاه
 آب دریا آمدند گردید ام قلی همراه ایشان بود فیلبان را نمودند

به درازا

پیر البکر فیلیان پیر اشکست حضرت بادشاه اسپ در
اندانت اسپ از ایشان جدا شد بدین آنجا مرد
و م کرده پیداشت و اشارت کرد که بادشاه مشک گیر از ایشان
مشک را گرفتند و پیر سپیدند که نام تو چیست گفت نظام لقا
یعنی حضرت نظام الدین اولیا خواهد بود آخر بادشاه ازین مهلا
بر آمدند و با او وعده فرمودند که ترا بر تخت نشانم بعضی مردم در باب
عرق شترند و بعضی گفته اند که حضرت بادشاه از آنجا و آب
اگره اندند خرابند که هرگز نگو از عقب آید خبر و گیرند که پیوسته
شاه محمد افغان سر راه گرفته است مردم ازین خبر بانی و شایسته
و متدوشند راجه پیر بهمان عرض کرد که هرگز نگو که از عقب آید
آن رامن و اینجاست بادشاه بدولت روان شدند چه او با
که بتیاریه تواند آید و آیتها و آخر همچنان کردند شاه محمد پیش ایشان
نه استوار راه داد و بادشاه کوچ کوچ بکالی رسیدند و تر قاسم فر
پیشکش بسیار برای بادشاه ترتیب کرده بود پس در سخن همراه خبر
شاه اندن ساخت آخر خبر دی خبری بنظر بادشاه گذرا
این سخن بسع بارگه ایشان رسید پیشکش او تحبیر قبول
بپذیرند مگر یکین مرصع که گفتند پیر ایام ان خواهم داد از آنجا

سپه به باره آمدند میرزا کامران در باغ زرفشان بودند که پادشاه
سید شد چون خبر شریف آوردن ایشان میرزا کامران رسیدند
در خانه نامه رسیده ملازمت کردند پادشاه از سپه فرو آمدند
راو که نگار گرفتند آمده در هرگاه میرزا ششمنه زمانه نشسته بودند
که میرزا کامران عرض نمود که پادشاه هم چون از راه میرسند و گوشت
دارید چون آنست که بدولت تخت جوهر رسند و گناه میرزا بند
با با بخشند و میرزا بندال در الورد بودند پادشاه فرمودند که بنا بر او را
بشما چشم چینی موی سپید که او پاد پادشاه بدولت
تخت نمود آمدند و بطام که مشک و آب گنک ساینده بود او را
بعد از دو ساعت بر تخت نشاندند و درین دو ساعت حکم
خود را ندهد بعد از دو روز از شریف آوردن میرزا بندال و پادگان
میرزا او میرزا اعلمی همه حاضر شدند و حضرت پادشاه را ملازمت
نمودند بندهگان حضرت پادشاه و سیکس خان و باغ فرو و سن سکا
مجلس روی ساعت بسوی میرزا کامران آوردند و فرمودند که
شما منصبی است بد ما تقصیر از جانب کیت میرزا بندال که
شده بود سبب است میرزا کامران از میرزا بندال پرسیدند شما
که حضرت پادشاه مدد کردند و روگردان شدید چیست چه بود

میرزا بنده ال از بحالت خود جوابی داد که خود رسال نویی
مشق زاید یکم خسته و کولتاش و حاجی محمد کولی مراد را در
دازد ببردند بکناه خود قایل ام حضرت پادشاه فرمود که چون
گفته تر اینرا اگر ان خشیده میباید که از آن تو بود استغفار و
مخالفتان گوشه نشینی که مردم منافع و دید میباشند که در صحبت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله ابدا که در میان
بود چند مرتبه از مخالفت و منافقت در میان اصحاب قتل
اما از اینجا که در صدق و عقیده تفاوت در میان اصحاب
اورا قبول نمودند و اورا خدا تعالی جل جلاله منافقان خواند بعد
این مقالات حضرت پادشاه فرمودند که مضمون مامنی اکنون مکن
وضع شیرخان و حاجی مخالفتان باید کرد که جنگ جو سه صلح و
اورده بازی و او شیخون آمد اقتاد و کار بار تا اینجا رسید که
اب کنگا قنوج منصرف شد میرزایان و سایر امرای جواب
که عنایت الهی و اقبال پادشاهی دین بار دلا و بنی و جانسپار
دوره چندان که پیشیم که خود از بار بر اوریم بدین سخن فایده
دو ارداوند که نسبت ما دومی قعد و بیایغ زرافشان سخاوه
نسید میرزا کامران عرض کردند که پادشاه بدولت و پایتخت

باشند و این نیت را باین بند خود فرمایند تا بجا آید و شاه
جواد علیه السلام که او بمن جنگ کرده است مرا باید استقامت و کوشش
شمار اینجا باشد اخترین فریاد است که میرزا کامران در آنجا
فریاد می کرد و می گفت ای شاه شاه ای شاه شاه
از توبه بیگانه است چون میرزا کامران را رخصت کردند و
توجه شدند در املی پور فرو آمدند و از آنجا همه میرزا پان را
از آنجا در حال هر سال سپه سپه و یا نشینند و سامان در آنجا
نزد هزار مرد مسلح به بیراق و توپها و سوار قلم آمدند میرزا کامران را
از آنجا بزرگ رخصت کردند و خود کوچ کوچ رود آن شدند چون
میرزا کامران در آنجا آمدند ایشان بسیار شدند میرزا ابوبقار
بعضی دیگر مردم اعیان که در آنجا بودند نیز ایشان را گرفته بجا
لاهور روان شدند بندگان حضرت باو شاه متوجه شیرخان
شدند منازل منازل در مقام قنوج از آب گنگ فرزند پیش
در مقابل این بیان بود که خدمت را بجای اربل که نام پسر پان
آمد و در مسطور بود که حضرت باو شاه بدولت و اوقیان بچانه
بمانند که این بنده در رکاب سعادت خواهد بود و استقامت در محافل
بکشم حضرت باو شاه این مصلحت قبول کردند و فرمودند که این

از آب گذشته جنگ میکنم نفس البذات (25) البذات حکم میرد
روز آشوبه بود که از آب گشت شکر خوردن
طین جنگ بخاشند و فوجهای همیشه همیشه است
راست میرزایندال بعد از امیر عالی جلال خان شیرخان بود
چپ میرزا عسکری بقابل خواص خان بود و تمام عساکر مقابل
افغانان و گیکهاست نه مقابل و محاربه چنان پیوستند که در شیرخان
بودست می چنان بند کردند فتح که جان و اودن حشم نماند
در جلال کارزار بودند که بخدمت باو شاه عالی شاه خبر رسید که میرزا
بندال غنم که مقابل او داشت فتح کرد و عسکری بر زمینها خواص خان
شده بود بخدمت خور و میرزا حیدر عرض کرد که حکم فرمودند تا قتل
ماهی اعرابه کشانید حضرت بادشاه حکم فرمودند که قتل اعرابه
کشانید و رای شده بودند که شکایات بخدمت فرموده یک
شخص سپاه پوش آمد و در پیشانی اسپه شاه شمشیر نو که عنای
فرس گشت مالک ملک توفی الملک من لشکر از تاج الملک
و خلع و منتر من شاهر و منتر من شاهر بید یک پیر الملک
کل شمشیر چون مرو اعنان اداوت بید قدرت با شکر
با است و امر او بر همه امره غالب است و البذات علی

امره ولكن اكثر الناس لا يعلمون وخواجه حافظ سيفرانيه بيت
سید فرده که ایام غم نخواهد ماند چنان ماند چنین نیز نخواهد ماند
حضرت بادشاه جنت کشیانی بزبان مبارک خود فرمودند که پیشک
و پیچ بچایند که مردم افتادان هر که بخواند را کرده اند خواستند نشان
تا زم که شخصی غمان را گرفت بکناره دریا آورد و فیل پی سی سال که از
نیلا اند فرودس مکانی مانده بود نظر در آید با یک بر فیلیان فرودس
را آور یک خدمتگار میرشاه و شهنشاه در میان چند وقت پیشک
بود مرا سلام کرد و گفت چه نام دارد عرض کرد که بنده کافور فیل انبشاند
سوار شد پیشک پیچد الفقم از آب بکنده آن فیلیان در وقت
که فیل عرق نهاده شد خواجه کافور با شاره عرض نمود که فیلیان
بخواهد که فیل با سبب افتادان برود و اگر این را گردن نهند بهتر
است بادشاه فرمودند که فیل خواهد ماند کافور عرض کرد که بنده
فیل راندن میداند این سخن بندگان حضرت شمشیر شیب
فیلیان را بچایند که کافور از آب انداخته و خوب بچای او
نشست و فیل از آب گذارید بعد بندگان حضرت خوانده
کافور را اول ساسی فراوان فرمودند و نیز فرمودند که چون از فیل
فرود آید هم راه نیاقتیم که بر کناره آب بروم و دیدم چند مرغ

فریاد و زاری کرده و تقصیر میسپردند که نظر جامعه تو عیبیان را
 دیده دستارهای خود فرود آورده اند از آنجا که لایق است از آن
 و اسپیشکش کردند سوار شده متوجه بگردد شیم و ورامی تو
 که در ملازمت رسیدند پس آن بابا یک جلازیر را محمد شریف
 یک بودند در خاطر گزشت که چه خوب است چنانچه این
 بر او را در یکجا شدند بر او را میزرا بندال با لاتی شود ساعتی
 گذشت که بود که تیره و علی بر حدت اجابت سید و میرزا بندال
 در ملازمت حضرت پادشاه شریف شریف که بر سر بن محمد
 قاضی را که هنوز کاف نبودن تحصیل شده بود که تمام موجودات
 عالم را پیدا آورد یعنی کن فیکون الحمد لله علی کل حال حضرت پادشاه
 خوشحال شدند الغیبه اینچنین چیرانبات که بندگان حضرت پادشاه
 بود مستجاب دعوات بودند اما از قضای خدا هیچکس را چاره نیست
 اذ اجاء اهلهم لای تاخرون ساعتی ولا یستقمون و اقبال
 در وقت که موقوف است خدا تعالی جل جلاله خواست که خدا
 خود را بطور رسالت در عرض ترتیب آورده جو امر واقعیه امیر المؤمنین
 حضرت بن علی مرتضی رضوان الله علیه اجمعین و روز و دراز است
 آنکه میم که امر خدا تعالی جل جلاله بر همه اندازد غالب است چون

محمد حنیفه سبب انتقام مرزوران خود امیر المومنین حسین علیه السلام
سیرت یومین و در مشق آمدن یزید لعین با او دوازده کلمه سوار چل
از پیاده و با قصدین مقابل امیر المومنین محمد حنیفه شد هزار مرد
و دولت نیزان را امیر المومنین محمد حنیفه علیه السلام یک حمله
گشت و چون یزید لعین امیر المومنین محمد حنیفه را بود گریخته و در
قلعه دمشق در آن روز دوازده هزار سوار تمام شب قرار گرفته
بود مروان وزیر را طلبیده و دوازده کلمه سوار و پیاده و نبلان
خود نام روزان کرد و چون مروان در مقابل عمر امیر المومنین محمد
حنیفه شد نظر ایشان بران شکر افتاد و چون شمشیر ببردند
پر خود را کشیده جانها را در پنجاه هزار مرد رسیدند نبلان
همین حمله گریه و چینه ان لرزان شکر گشتند که عدوان خدا
تعالی جل جلاله اندیش کرد یزید لعین فیلان را که در او در بند
امیر المومنین محمد حنیفه علیه السلام و در قلعه و راندند و کشتند
چون قریب از شعله نبل محل یافت و یکجا آتش کشید امیر
المومنین محمد حنیفه علیه السلام اندر او دست می زدند مبارک ایشان
بر زمین افتادند از او نبردست چگونه جدا کردند و از آن
الفت شاهزاده رانده گرفتند و پیش یزید لعین بردند

قرار دادند که امام معصوم را که بود اندک مروان در زیر زید لعین برای
برادران امیرالمومنین محمد حنفیه علیه السلام نوشتند در دست
علام خود فرستاد و علام شبها شب برای ایشان رسانید که در آن
روز و آن وقت امیرالمومنین محمد حنفیه علیه السلام در خواب
دیدند که اگر بتوانند مستقیم شده بیایند و کشیده بپیرند فرمودند
که ای تبارک الله تعالی جل جلاله همچنان که امام معصوم را از برای
سه خنجر بدروازده آورده بودند که برادران آمدند کشیده فرستاد
بسیار صدقه کردند عرض نمودند که ای امام معصوم چگونه که از ما این
دست شمار است نمیشود و محمدان شبها امیرالمومنین محمد حنفیه علیه
سلام جمال کمال جهان از ای حضرت محمد صلی الله علیه
و آله و سلم را در خواب دید که فرمود ای فرزندان حکم لم نزل و لا نزل
بود که واقع گشته باید که ای فرزندان دست و پنجه مبارک تو جای که
سینه غمیلان و پهل برار مرگشته بودی و میان ایشان
افتاده است که آن را فرستاد با بیارند و بروت خود مهر
بتوت با این فرمان تا در کتب اعراضه دست تو دست خواهد
در چشمه آن زور خواهد گشت و غصه و کینه برادران خود بکشید
ساز و نصرت است امیرالمومنین محمد حنفیه علیه السلام

چنان کرد دست ببارک ایشان دست شد بجزر حاکم لایزال
جل و چند آن قوت یافت و در انفقار حیدری بر کشته
دور شد بر زمین و افتاد چنانچه گریه راه بر کوفته اند
تا او بچرخانند انفقار را چنان زد که چو پهای خون روان
شد در زمین بر زمین گریخت و از خوف جان و ترس از دست
حیفه علیه السلام در غوچی بلیدی افتاد و باز امیر المومنین محمد
حیفه علیه السلام از آن غوچی بر آورد و در میان کشت زمین
بر آورد اقبال و او بار بوقت موقوف بهت بر مردان و از آن
شده آمده است **تلك الايام نذاولها بين الناس بعد اذان**
باور شاه باور خود میز از اندال و با جمعیت خود میز ایاد کار نامه
و غیر متوجه الا که شد ند چون قریب بقصه بین گاوان رسیدند
و تقان راه گرفته بقطع طریق و آمدند که ناگاه پیش بر یاد کار نامه
میز را رسید ایشان بعسکری میز گفتند که شما متوجه
گواران! شد تا آنکه من زخم خود را بندم میز و ای منشیار الی
این سخن خوش نیامد و ششام داد به زاناد کار نامه بر او
گفت بعد از آن میز را عسکری سه چاکت گذاخت ایشان
گفتند که این سه چاکت و طوره باورشان تهنوت

گفت و چند جا یک پای میرا عسکری انداخت این خبر
رسیدت پادشاه رسید فرمودند که بهتر بود که آن نامه را نمی
گشتند مگر بعضی از حضرت پادشاه بدولت در آنگاه رسید
و محله سید رفیع الدین فرود آمدند بعد از آن رسیدند به
حکم فرمودند که درون قلعه در اعی و والده خود و اهل و عیال و این
خدمتگاران که مناسب و ایند از خزانین و غیره بدرارید میر
سید رفیع الدین چون مان در خرنیزه ما حضور داشتند
بسیار که آوردند حکم آنکه حضرت رسالت پیام صلوات الله علیه
و سلم فرمودند من دارم چنانکه بدن منیه شمشیر یا کمانها را بر من
ایشان تناول کردند بعد از آن امیر موافق الیه بحضرت پادشاه
عرض نمود که کار و بناجوی روانت باز ما امید خواهد شد لایق
در استانت که روان شوند اسپ و ترغ پیشکش کشیدند
و فاتحه خواندند حضرت پادشاه سوار شد متوجه قلعه سیکری
رفتند و میرزا نهدال نیز در ملازمت ایشان از جمله خزانین
که میرزا نهدال بدر آورد که خنجر و شمشیر مرصع بود بحضرت پادشاه
ابزار وقت صبح بود که حضرت پادشاه در باغ فرود آمدن
فرمودند که از جانب کوه سیکری تیری انداختند آن

میرزا احمد قشغری و مهتر سبها که رکابدار برای حضرت پیرجان
کوه در کوه رفتند که هر روز نمی شدند و حضرت باو شاه و پیران
عرض نمود که جای خوب نیست سوار شد و متوجه جانب چپ شدند
در ملازمت بدان حضرت باو شاه از مردم و اعیان که حاضر بود
میرزا احمد قشغری و خدای دوست و میرزا روشن بیگ و میرزا
و جماعه خدمتگاران همراه حضرت می رفتند چه بینند که فخر علی
از حضرت باو شاه روان شده است حضرت باو شاه فخر علی
را اعراض فرمودند که مصلحت تو از آب گنگ گذشت به نمان
بود که با اینجاکت پیش می چونکه از تو این میرزا شد و این وقت
از باجه اندام میروی بنا بر آن فخر علی برگشت در ملازمت حضرت
باو شاه عقب روان شد چون بدولت تقییه بجهت لباب کبیر
فرود آمدند آنجای میرزا عسکری آمد التماس که خبر می شود که
خان بریزند کور را عقب روان گروه است حضرت باو شاه خبر
سوار شدند مردم از عقب خوانند اگر از اینجا کوچ بکنند
میرزا عسکری این مصلحت نمود حضرت باو شاه را را کرد
و غوغا و وحشت در لشکر افتاد و خلق در حیرانی بودند که در کجا
کرد که هیچکس کسی را تکیه نمی نمودند پدر به پسر و نه پسر بپدر

و اشیا کسی بود گوشه نهران داشت تیر تا بدین میفرستند
باران معده پادشاه بدین گرفت و آن بلاکت کشید که خسته از بیماری
جلال از آن روز در پناه خود نگاه دارد و یوم تقیر المعصه اجبه و این واقعه
و حاجتینه و بینه گویا در هشتاد و نیت بیست و سه از آن روز که از تبر
و دوازده تا پدید عاصی از نیت و از غیر و جان استانده چون
پادشاه دیدند که مردم بیدار و مضطرب اند عنان کشیدند
شدند اندال میرزا و یار و گار نامه میرزا و تروی بیگ و جماعه امرا این
که بودند حاضر شدند حضرت فرمودند که مردم از روی پادشاه بوقت
از هر جانب در ملازمت اینحضرت آمده بودند بعضی در جنگ
شسته شدند و بعضی در جنگ قوی باقی که ماندند و زینجا اعمار میشوند
بهتر است که تحمل روان شویم اگر گشته شویم راضی هستیم فرمودند
که مردم را فرود آرند و چندین بیدار نگه دارند که از اینجا یک فراد
روان شوند احترام قرار داد که حضرت پادشاه بدولت پیشتر
روان شوند و دست راست میرزا اندال دوست چه پسر پادشاه
و از اینان دیگر و عقب ایشان تا آنکه مردم توانند رفتن
مستور روان شوند و علم شد که هر کس که از حضرت پادشاه پیشتر
استوارتر است او بند و خانه او را عارت کنند و این آنها

کیشل آمد بحضرت پادشاه و او خواست که پادشاه هم رسیده
بهیار نشیده گرفت حضرت پادشاه کسی را فرمود که
اسپین را بچوبه بهار در بند نذر حکم حضرت آمده گفت که
عل را بیده به بهار و امر بجای آورد اسپ نداد بلکه شدت
امد این سخن بحضرت پادشاه معلوم کردند حکم فرمودند که او را گران
بزنند بر حکم فرمان گران زدند و سر او را بریده بر نیز بستند
تمام شکرا و آمدند نگاه در میان و شکر خوف افتاد و بی پروا
گذاشتند و غمان خود از زیادتى کشیدند ازین مقام که هرگز
ده کرده گامی و دوازده کرده رفته منزل میگردند تا مقام رسیدند
رسیدند حضرت پادشاه میرزا انبال را و سر نهادند که ایشان خود
در مقام باجهواره فرود آمدند چونکه غلغله بود کشتی هدایت
به نوع گردانستند از آب باجهواره که مشتند در روان شد
خان خود در مقام حضرت ملی بود و قوچهای او بمغالبه چاه کرده
بعقب آمدند حضرت پادشاه بدولت و قصه جانند رسیدند
حضرت پادشاه میرزا انبال را جانند و سر نهادند
بدولت منازل بنابل و در خطه لاهور رسیدند و در
فرود آمدند و مضطرب یک تک حکم فرمودند که میرزا انبال

است آنجا رفتند اتفاق یکدیگر داشتند بنابرین مصطفی فرستاد که
 از کوه بوندوال فرود آید و میرزا بندگان از آب کوه بوندوال
 بیاورد و در میان مصطفی یک درختان آن چمن آب کوه بوندوال بود
 این شخص چون حضرت باو شاه از میرزایان و فرانسویان بود در
 آنجا بود و او رفته که ایلی از پیش شیرخان می آید حضرت باو شاه
 از میرزایان پرسیدند که کجا به منم فرار دادند که در باغ میرزا کامران
 در مجلس ساختند و حکم فرمودند که هفت ساله و هفتاد و سه ساله
 و آن باغ حاضرین همچنان کردند ایلی شیرخان آمد و در میان
 رزمی ایلی مذکور را حضرت و میرزا کامران از جانب خود داشت
 شیرخان که تو با عهد کرده بودی که صلح خواهی بود شیرخان ناگفته
 فرستاد که بگردم قوت صلح میخواهند از کجا نایب کجا رسیدید صلح
 نکرده حضرت باو شاه میرزا و امیرایان طلب نموده مشاورت
 نمودند که چه باید کرد همین فرار دادند و فاتحه خواندند تا یکماه و پانزده
 و یکماه فرود آید و میرزا بندگان و بعضی امرامصلحت کرده حضرت
 باو شاه عرض نمودند که همه در نزد امیران را ایلی باید کرد تا شکری
 و یکجا این شری و دوی برود تا کار توانیم کرد حضرت باو شاه این
 را قبول نکردند که برای این دینای فانی ناپایدار برادر خود

را از جان بجان نیکم و بیعت فرو و همگانی ننیز با او آوردند که
با این هزار هزار زینهار که در میان بر او دران کشتی نیکم
و بدینت نشوی همین سخن حضرت ایشان را با من میدارم و اینچنین
کار ما شایسته از من نمی آید و ما در این شهر شده اند و نیز
پس از آنکه در روز چهارم از این شهر رفتند و در این شهر
بسیار از این شهر رفتند و در این شهر رفتند و در این شهر
رکشتی انداختند با شکر خود کوچ کرده روان شد بعد از آن
حضرت باو شاه که جلوه نزل منزل متوجه قصبه هزاره شد و چون
در آن مقام رسیدند وقت صبح بود که خبر گفتند که میرزا کامران
با جمیعت و لشکر خود با سلاح بر حضرت می آید اگر حکم شود بندگان
نیز سلاح پوشند فرمودند که احتیاج نیست و گفتند بیاید چه
میشود بعد میرزا آمده نشست یک ساعت گذشت که بود که آله اس
کرد که بنده از آن یوم بند و ستان آمده ام رفراز گردیدم که کپی
در پی مهم نهاد و نوکران ما بسیار پیریشان اند اگر اجازه باشد
در کمال زنته و سامان مردم خود رود باز بخدمت خواهم آمد حضرت
باو شاه مایح خیریت خواندند و در خدمت فرمودند و از اینجا کوچ
کرد چهار گروه از هزاره فرو و آمدند خیر رسید میرزا بندال دیار

میرزا قاسم حسین سلطان را یکی ^(ملا) بدر آوازه و غنچه وارز
که از جانب گجرات بروند ازین سبب اکثر از خط تشکال از حینت
پادشاه و رشک نبدال میرزا زنته میرزا اجانب یاد بلوچیان رو
شدند آیدیم بحکایت میرزا کامران خواجه کلان بیک در مقام بهره
نمودند ضد اشتهت بحضرت پادشاه نوشتند که اگر در بهره عنایت
فرمایند بخدمتکاری و جان سپاری استلاوکی و لایم و از محبت انحضرت
برینغ نخواهد شد و برای میرزا کامران نیز همین مضمون عرضید
نوشتند بجزو شیعه ان اینخبر حضرت پادشاه روان شدند وقت
ناز عصر بود که نزدیک بهره رسیدند و تروی بیک را فرمودند که در میان
آب اسپ روان کن مشاء اله اسپ آب راند و اسپ شناوری
و باز گردانید و دلیری نکرد که پیش رود و بعد از ان فیل را در آب راند و از
تیب فیل حضرت روان شدند وقت نماز شام بود که مع چهل کس
از آب گداشته الغار کردند و تمام شب روان شده وقت صبح
آید بهره رسیدند خبر یافتند که میرزا کامران پیش دستی کرده آید
و خواجه کلان بیک را در ملازمت خود ویر و جبار علی قوری انحضرت
پادشاه عرض کرد که اگر حکم پادشاه دست اندازی بمیرزا کامران
کنند فرمودند وقتیکه در راه بود میرزا نبدال عرض کرد که میرزا را بکشم

نشدم در اینو لایحه باشد برو و بهتر است که ما خود را در مقام خوشاب
بسیار پیغمبر حسین بن علی سلطان و پسران او را بدست آریم حضرت
بادشاه از اینجایا انبار وقت نماز ظهر بود که بخوشاب رسیدند شارب
معه پیغمبران خود آمده رکاب پیغمبری حضرت بادشاه کردند و اولاً ساری
بسیار فرمودند و پرسیدند که اگر درین وقت میرزا کامران برسد چه
کنی عرض کرد که این بنده غلام حضرت بادشاه است بکارزار
بنا سپاری و برین نخواستیم کرد حکم شد که اسباب خود را باز کرده
بار و می با پسران و خود در ملازمت روان شو اینچنان کرد علی
العباح از آن منزل کوچ کرده بجانب خله ملتان روان شده که
کروه از خوشاب بگفته بودند که راهی است اگر دولت کار باشد در
راه روان شده نتوانند بروند و بیشتر دور راه است که از اینجا
میشوند یک راه بجانب کابل و یکر بجانب ملتان میرزا کامران بنزد
راه رسید حضرت بادشاه خواستند که به این راه جانب ملتان
بگذرند میرزا کامران گفت معین راه اول با بگذریم بعد از آن با بگذریم
حضرت بادشاه را این سخن خوش نیامد امیر ابوالقاسم درین بگفت
رفت و میرزا کامران را تفهیم کرد که سینه کردن مناسبت اول
حضرت بادشاه روان شوند بعد از آن شمار روان خواهد رفت میرزا

قبول نمودند حضرت باو شاه به دولت ازان راه گذشت تبر بجا
لسان روان شد ند میرزا کامران بجانب خود اخراج از آنجا
کیوح کرده در مقام کل بلوچان رسیدند خبر شنیدند که به ان میرزا
کارناما میرزا وقاسم حسین سلطان با بلوچان جنگ کردند و
که گجرات بروند حضرت باو شاه درین منزل نزول فرمودند و
نیز آمد که مقدار است کرده فرق دارو که خواصخان جنگ ایتر
اون که جنگ خواهم کرد بعد ازان خبر رسید که انغ میرزا اور میان
فریقین شده گذشت خواصخان بجای خود ماند پیشتر نمی آمد
میرزایان مذکور را چون سیر نیامد که گجرات روند اسید پیای سخی
حضرت مشرف شدند و با خلاق یکدیگر از آنجا کوچ کردند و مقام
مقام نوح فرود آمدند و فرمان عظام برای بخشوی لشکاه روان
توز و دولجه چهار بخش فعل فرستادند و نوشتند که خطاب خان
جهانی بنو سبارت باشد و از انجا رسد و غله و کشتیها روان سیکر
باشند بخشوی مشارالیه بحضور نیامد کشتیها فرستاد
بخشوی لشکاه حضرت باو شاه از مقام نوح به انجا رسیدند چون
بخشوی لشکاه کشتیها فرستاد حضرت باو شاه از آنجا گذر
کرده منزل و مراحل رسیده بمقام یکدیگر رسیدند و در باغ شاه حسین

میرزا فرود آمد که او خطبه حضرت پادشاه میخواند و پند پدران پادشاهان
سید پادشاهان چغتای کرده آمده اند و از آن چهار خون بود
بعد از آن میرزا بهدال را حکم فرمودند که از آب گداز کرده در مقام پادشاه
آبی که از تو این مقام سوخت یا در کار نامه میرزا را حکمت که تو این
پایه پادشاه وقت بر یک پای یکی و میرزا پیراوه را حکم فرمودند که با یکی از
زادگان حسین میرزا در مقام تهنیت برو و چون که ایشان رفیق شاه حسین
میرزا ملاقی شدند مدت بطول کشیدن خبر نیامد حضرت پادشاه فرمان
صدا فرمودند که اگر او بان تعطیل دارد با عذر داشت کن که تا آنکه کشتار
عذر داشت کردند که او می آید اضطرابی نفرمایند تا برین چند روز انتظار
نیاید فرمان دیگر او شد که اگر او باندن ایما کند شمار دور روان شود
تا در مقام آج آمده در دست نمایند مجبور رسیدن فرمان تو نیز یک مستقیم
در گاه شد و میرزا در آنجا که داشت و پیشکش حضرت پادشاه گنجینه
و کلیم خانه و نه اسپ یک قطار شتر و یک قطار خمر نظر از شرین او روه کند
و بر کاسب بوسی حضرت شرف شد و قنبر یک مذکور التماس بود و پند
سیرت روان شدند و کرده شد حسین میرزا و اعیان را بوسی آ
تا ما چون فرمان عالی نشان اطلاع یافت عذر آورد که حضرت پادشاه
رفتند تا در عقب ایشان کجا رویم باین تقریب نیاید و این میرزا

بنده ال عرضداشت ارسال نمود که اگر حکم شود من را با قبائل
 باو شاه تا زیم فرمان عظام میرزا صدور شده بود که شاه حسین نیز
 متعین است قنبریک کبری و ستاویم تا از وجه ظاهر شود
 چون قنبریک زبده فرمان برای میرزا صدور کردند که قنبریک آید
 از شاه حسین تقصیر واقع شد که آید با اتفاق یکدیگر مکر کرده خواهد
 شد بعد از آن حضرت باو شاه کوچ کرده بجانب میرزا اندال متوجه
 شدند بعد از چهار روز بمقامیکه میرزا یادگاز ناصر بود رسیدند میرزا
 باستقبال آید پیای بوی حضرت شرف شد و در دوران منزل
 قرار گرفت و مهر پانها بنظر باو شاه آورد روز سیوم از آنجا کوچ کرد
 و میرزا یادگاز ناصر را در میان منزل که بود نگاهداشت فرمودند که هر چه
 میرزا اقرار گرفت باید تو خواهم نوشت بر آن خواهی کرد حضرت
 کرد در دوران شدند بعد از سه روز بمقام پایش رسیدند و در
 از آنجا بجانب میرزا اندال فرود آید بودند خبر رسید که حضرت
 باو شاه بدولت شریف آورد و میرزا اندال استقبال نموده بخدمت
 شرف شد با شتیاق باو حضرت باو شاه در آن منزل خود آورد
 و میرزا پانها بنظر حضرت باو شاه در آورده و در آنجا در آنجا
 میرزا پانها بنظر حضرت باو شاه در آورده و در آنجا در آنجا

مهمانها

مهمانها

باشند یک روز والده میرزا نندال مهابادی حضرت بادشاه کرد
بود که نظر به یک حضرت بادشاه بر عقیقه رابعیه ساجده حضرت
بیکم افتاد فرمودند که این دختر از آن کیفیت التماس نمود که این
افزون میرزا نندال است بر رسیدن که جای نام زود شده است عرض
کردند بنور و بیان است حکم شده که این قبولیت با باشد میرزا
ندال یا این سخن خوش نیامده روی خود درم کشید گفت ایشان
به لاسای با نیامده اند بلکه خدای ما آمده اند اگر این کار بکنند ایشان
حداوادم شد والده میرزا نندال دلدار بیکم میرزا را از سرش توجیح بسیار
کردند گستاخی بخوبی بادشاه میکنی پرورش تو حضرت بادشاه
کردند فرود سحرگانی را تو ندیده بودی عرض میرزا از سخن خود باز
آمدند که حضرت بادشاه عرض کرده آمدند و بگشتی سوار شدند و
میرزا نندال و لاسای حضرت بادشاه نمود و در منزل آورد و بعد از آن
میرزا نندال را رانی ساخت حضرت بیکم را بجزر بادشاه طوی کرد
و فلان خوانده سپردند و از آنجا کوچ کرده اند بگشتی سوار شده بر
شدند و میرزا نندال کوچ کرده بجانب قندهار رفت و حضرت بادشاه
و رباع بهر که قبل ازین فرود آمده بودند و میرزا یارگاز ناصر را و مقام
گذاشته اند آنجا کوچ کرده در مقام سوهان رسیدند و با سوهان

از امرای شاه حسین بود بر بخت از قلعه بیرون آمد امرای
حضرت باو شاه همگی قرار داد که چست اندازی کرده میرویم و تکیه او
بقلعه می آید متصل آوردن قلعه می ایم حضرت باو شاه قوی
ساختند که تعطیل شد و شب آمد میه علقه مذکور خود بست
در قلعه رساند امرایان حضرت باز گردیده آمدند علی الصباح نیکو
حضرت فرمودند که قلعه را قبل کرده مورچه های بجای چار و زاور و در چهار
اشکاف کنند چونکه امرایان از شاه حسین رشتن گرفتند
بودند چه بید شده بختی آمدند که قلعه فتح شود میر شیخ علی بیگ
جلیلی را انتماس نمود که شاه حسین میرزا پانزده کرده از شمشیر این
آب فرو داده است پانصد سوار همراه بنده شد که انکار کرده
و روز بتاخت و در ایم خود بخود شکر او شان خراب شده میروند
بعد از آن امید از خدا تعالی جل جلاله داریم که فتح خواهد شد هر چند
که ترویه رود شکر استغوث نش که همراه او تعیین کرده شود و تعاضل گذرانند
لبه از آن فرمان برای میرزا یادگار ناصر صادر شد که تروی میگ
و بعضی در شکران را بعد و حکایت روان ساز که در کار اند از اینجا
تروی میگ و میتر قاسم یک قرب یکصد پنجاه سوار و ملازم است
حضرت باو شاه رسیدند بامدن ایشان ترویه گرفتند قلعه

دشمنی

کیفیت مکان امدای حضرت خواجه کوچ کنایند و شاه
حسین میرزا ابودان بر شیبها کشید و عقب حضرت ابوشاه
و قتلگه از آن روان شدند چند واقع شد اول اینکه در میان
باوت شاه از آب افتاد و دوست یابی ایشان مجروح شدند و سباب
که در شیبها بود و در شاه حسین میرزا گرفتند و بعضی عورت در
لوویایی بر سینه پنداشته بشکر رسیدند و ارسال که از شاه حسین
میرزا آمد و لووی نیز بغارت رفت بعد از آن حضرت ابوشاه منعم
را نزد شاه حسین میرزا فرستاد که در عقب بیاید و ملاحظه کند
مشار الیه منعم بیک نیز جواب نوشت که شما در حق ما چه نیکی بردار
کنم عرض اکثر کرده بر اکنده شده رفتند حضرت ابوشاه اتفاقاً
بیکر و فرود آمدند امرا یان حضرت ابوشاه عرض کردند که آب بندویا
کلان لووی ازین سلامتی گذشته بهترین است که جانب مندارم
فرمودند تا آنکه ضرورت شود طرف بر او ان نخواستیم است و با آن
رجوع نخواستیم کرد و روشن بیک که را حکم فرمودند که او را و او را
بتازه از اینجا کاو و کاو پیش آورده جنگ است کنند ما از آن
لوویم بلز به چنان کرد و در گذرگاه شتی بود که در آنجا خود
داشت و کرده نرق از شاه حسین میرزا گذر انداختند و در آنجا

کردی فرق قرار میگرفت بشکر خود در می آید و کسی که از آنجا پیشتر
 میرسد بدست مروم میرزاشاه حسین گرفتار میشد القصه میرزاجان
 این شکستهای حضرت باو شاکستی از تروی یک طلبه که شاهزاده
 خود که راندند و این کشتی بیاسر کار او شاه به تامل در میان ایشان
 از آب گریخته ایم تروی یک اورا در کشتی شاه بود جواب داد که
 انگسی است که آنچنین بود بعد از آن تروی یک چاک انداختند و
 زمین تروی یک سپریده شد مروم در میان آمده جدا ساختند
 این تیره تیره شاه رسید چونکه تروی یک این امرای کلان بود
 برای خاطر جوی او حضرت باو شاه فرمودند که دستهای میرزاجان
 بر دمال پیچیده پیش تروی یک بر بند آنچنان برید چون تروی یک
 احوال او را دید دستهایش را کشود و تعلیم و کیم بجای نیکو نشاند و
 پا به اسپ باو داد و لاساخت و دواع کرد ایدیم بر سر کجایت باو کباب
 میرزاجان شاه حسین میرزا باو کار نامه قرار داده بودند که در خدمت حوزر اشما
 میدهم و خطبه و سکه بلام شهاب شد میرزاجان شد و یکین یافت
 بعد از آن در ملازمت حضرت باو شاه آمده پای او مشرف شد
 حضرت پیرا که میرزا وضع نوپید کرده است که نامل کند راند و میرزا
 تکلف مهلت باو شاه را بمنزل خود آورد و حاجی بر او یک سکه سلب

برج بود و از آنجا فرو آمدند حضرت باو شاه فرمودند که ضرب جنگ آورده
شمارند چون گو که ضرب جنگ درون قلعه بکنانه را انداخت و در
شور و شعوب پیدا شد مخالفان گفتند اول از جانب ایشان
آنها نیز که ضرب جنگ ساز کردند برچی که در ایوان آن باو شاه بود
که امیرانش بودند و در حضرت باو شاه و میرزا از آنجا بدر رفتند
میرزا التماس نمود که نتیجه یافتم در آثار این معنی یکی اند و بسج مبارک حضرت
باو شاه رسانید که میرزا باو کار باعث است که بدگان را در قید آورد
همین میان حکم فرمودند که پیش کشند و خود اندکی تناول کرده اند
شدند میرزای شتار الهه یک اسپان و حکام نقره پیش حضرت
کردند یک پنجه نیر حضرت باو شاه باو عنایت فرموده بمنزل خود آمدند
راجه معظم عرض کرد که این اسپان بنده عنایت شود همان ساعت
باو او اند شتار الهه اسپ گرفته از آنجا گریخت در ملازمت میرزا
باو کار ناصر اند خسر گفتند که این مرد خوب نیست اسپان است
و یک یابو برای او داد و گفت که این اسپان بشکر حضرت باو شاه است
آنچنان کردند و در روز دیگر باقی یک فضایل یک گریخت پیش باو کار
رفتند میرزا انوشیروان فرستادند که بر کس میباید این اسپان را در خون
در گرون اوست و بدانند خبر آوردند که فضایل یک یابو که بر او خور

شمع بیک از بنجا بر آید فرمودند که اگر بیاید خرابی خود را خواهد دید پس با آن
 شمعند که شمع بیک و تروی بیک گریزان میشوند و تمام شب حضرت
 باو شاه بیداری که زانند ایشان نیز در خدمت او شاه حاضرند
 چون بپوش حضرت باو شاه بجانب بیت الخلاء ایستادند و میفرستند
 ایشان را حکم فرمودند که هم در اینجا باشند که طهارت کرده بیام
 باو شاه برای طهارت فرستند شمع بیک و تروی بیک بطرف ایشان
 خود راهی شدند و روشن یک توفیق یکی حضرت باو شاه خبر رسانید
 که ایشان بیرون حکم شد که طلبید بر چند طلبید متعاضد فرستند
 حضرت باو شاه خود متوجه شدند و فرمودند بیایید امکه چاره نماید
 آمدند بعد از آن حکم شد که شمع بیک با او بیاید که نزد و چون شکار الله
 را گرفتند تروی بیک نیز بیعلاج شده ماند و از اینجا کوچ کرده رون
 شدند یک به از و نام از و بهای بهار که سر راه کاروان است که سه
 و غله و غیره از طرف بیسمله در آن دو به فرود آمده به و بند کاروانیان خبر
 یافتند که حضرت باو شاه می آید کاروانیان اسباب غله و آنچه
 درون بارها بود پرتا و دیده و شترهای خود گرفته گریختند آنچه میشا
 نمود به سواد شکر حضرت باو شاه افتاد و در آن منزلت که از راه
 بسو و کی تمام قات که زانند قریب باز و بیکه از از اینجا کوچ کرده

بجانب کج متوجه شدند منزل منزل بنوشته بجای تمام میرفتند
تا بمقام مؤسیدند و آن پرکنه سرحد بهر است و از اینجا کوچ کرد
بجای رسیدند که آب پیدا نمیشد کردتی حضرت باو شاه از آن خط
حضرت باو شاه ازین خاکسار جوهر اقباجی فرمودند که درین اقباج
صبح آب بهت جوهر عرض کرد بلی بدست بعد از آن گفتند این آب
درین بامین آنچه آب در اقباج بود و کردتی حضرت باو شاه برین خط بعد
از آن جوهر التماس نمود که جای عجب است آب است نمی آید شب را
میرود اگر از خدمت دور افتیم حال بنده ازین آبی چگونه باشد بعد
آب در همان اقباج ریخت فرمودند بتوجه کار خواهد آمد روانه شدند
و وقت صبح که کنار کول آب رسیدند آنجا زود آمدند مسکن جوهر
اقباجی از آب که شسته آن روی آب ریخته بود یک کوزه از آن حمل آید
در لشکر افتاد هر چند که مردم کشتن او قصد کردند دست ندوگر سخت
حضور او را آب انفاخت و میرفت خبر حضرت باو شاه رسید به لشکر آن
آمده بود رفت فرمودند اگر بدست آید خوب بود بعد از آن نظر حضرت
بر جوهر افتاد و گفتند آن روی آب فرمودند است او را تازه کشیده
که این آب را ریخته است اگر دست تو آید کوزه را بگیر اگر کردند برین
خاکسار جوهر از کوزه را دید که می آید بهر دست خود را آب انفاخت

در ضمنی که یک ران تقیر را با ت حضرت فرمودند که اختیار دارد
 باقی را قسم فرمودند و کوزن مذکور در شتادری بود زود او تر سید
 اعرض نگاه داشتیم که قح بیگ را حکم شد که او را بگیرد و برسان فقیر مذکور
 بموجب حکم حضرت رسید و آن کوزن را مذکور ساختند بنظر مبارک
 آوردند که یکی ازین چهار پائی را بچوب بر بند چوب بموجب حکم که آن کوزن
 باقی را قسم کردند و قسم آنرا مبلغ خانگی سپردند بیک حصه فرمودند
 همیشه بیک حصه بدینند آوردند که در آن تاریخ از حضرت شاکر بلال الین
 مسدود بقایه امیدوار بودند و از آنجا کوچ کردند و منزل منزل در مقدمه آن
 رسیدند و زمان برای شوی بیک نگاه صاوتش که اگر در خواب
 ملازمت بیار مردم خود را و رسد غله و غیره پیش که با برسانند آن
 ناقص عقل تقصیر کرد بلکه از مردم حضرت که برای غله خرید میباشند آن
 تهر و آن میبایستند هر چه داشت بزور و تعدی میگرفتند
 نم ناه باز شیدند و ازلی بافتی علم بر جا که در آن جنگل درخت سنگ و بر
 تخم آن بود خورده و قسم کرد که در آنجا در آنجا
 باز و مردم در آنجا که در آنجا در آنجا
 چون در آنجا بنگرم در آن زمین مانند یک بوشن بگسنگ
 نالیده سیکه نیکلفم در نظردی اند که سر ح بلیروایت اند

تمام انقلوبه والا و ره بود و ریش مشنار الله آه بحضرت خیر آن قلعه
 رسانید حکم فرموده و تکه که مناسب است که در آن قلعه رویم از آنجا خروج
 کرده و نوبانی فرود آمدند و غله و آب بیست اندسه روز آنجا باشند
 و شیخ علی بیگت بیست که این قلعه بدست آرم حضرت بادشاه
 فرمودند که از دست آمدن این قلعه بادشاه روی زمین نخواهد شد
 خاطر مالک یو از زده خواهد شد و پاس روز که شسته بود که از آن قلعه
 کوچ کرد تمام دو پاس روز آینده را رفته بودند که آب یافتند آنجا
 فرود آمدند و شب همانجا بودند و پاس روز باقی بود که از آن قلعه باز
 کوچ کردند و پاس روز چهار پاس شب و سه پاس روز دیگر راه رفتند
 بیخ جا به آری نرسیدند فرودم نزدیک حلاکه بشدند رسید یک پاس
 روز مانده بود که در حیت جوی آبی بود که جایی پیدا شود مدین
 میان دو نماز پیشین و پسین بود که خدا تعالی بفضل خویش محض
 پیر آب نمودار گردانید حضرت بادشاه فرود آمدند و شکریه در نگاه
 صدمیت جلالت قدرته سجا آوردند از آنجا حضرت شکریه پیر آب
 بر میان خوبستند بر سر کیمی انقادد باشد اور آب بدین دور
 رسانید اگر شسته می آمدند که در سر راه مغلی که قرین از پیشین حضرت بادشاه
 بود از حیت پیر آب تمام شده و نزدیک من شده بود بر سر او

الهی

23
که حضرت رسیدند و فرمودند قرض که پیشین داری اگر عیون کردی
کردی آب آن قرض را بعل سبکی سیراب میکردم آن محل گفت
سیرابت بیایم قرض را کردی آب بخشیدم گویا گشتم یک دویم
یک نترجمان سوم روشک گو که چون از آن گواه شد حضرت
با دستانه آب دلو زد که محل سیراب شد بجا نشکر روان کردند برین
بی آبی بروه بود اور اور کرد و زد و هر که زنده بود سیراب کردند با رود
و از اینجا کوچ کرده در پلور رسیدند در مقام پلوری فرود آمدند و غلبه
سری رسید و اینجا منزل گرفتند و اینجا محل مال دیو بود بعد از آن
فرمان برای مال دیو فرستادند مشاء الله عذر خواهی گفتند و اندکی
سیوه ارسال داشتند تا با حاج اشرو و تنخواهی از و طاهر نشد که تسلی حضرت
با دستانه شود و را جو نام در بان حضرت بود که نیت پیش مال دیو رفت
و خاطر نشان کرد که با دستانه غلبه داری بطلب در آن روز خان
محمد این مان نیز از نیت پیش مال دیو رفت و آن بعین مملکرم مال دیو گفت
که غلبه بطلبید باید بنده یا ولایت مذاکره داشته جای دیگر خوانند
رفت حضرت با دستانه در حوض چوکی فرود آمده بود بدلی سخن شدند که
از اطراف خبر مال دیو چه باشد الفقه خبر تحقیق رسید که مال دیو در
از ارادت خیال دیدن ندارد از اینجا کوچ کرده چون بنده فرود آمدند

فصل پنجم در بیان شرف حضرت باو شاه جهان
چون خرد بود سامع چنان رشک بر
آزاد است حضرت باو شاه جانب امر گوش روان شدند و حکم کردند
که روشن بگردد که شمس این محراب از شکریرون رفته بر پیر
تاراه امر گوش را بر سر کتد ایشان رفته در راه پس ششتر سوار
گرفته در ملازمت آوردند حکم شد که ششتر ایشان را در طول راه ببردند
پیشتر ایشان را گرفته نگاه دارند و قاضی سیدی علی ایشان را نیت
کردند و گفت که انعام و اورا خواهید یافت بر پیری کشید ان مردم
و تقاضا بود گفتند ما چه دانیم راه را بعده نخر بر آورده بر سر یک
زوند مشنار الیه و ولایت حیات را بجان اجل سپرد اما لاله و اما الله
بعد از آن در طول راه رفته ششتر خود گرفت و خیر خاصه حضرت باو شاه
را بخیر زدند که سقوط شد و تمام در سر کار حضرت دور پس یک خیر بود
چون اینوا آمدند مردم هجوم نمودن آن و تقاضا کردند و مردم در حیرت
و پشیمانی در ماندند حتی که در اینیه لغز شدند کردند حضرت باو شاه
ز نمودند که مارا گذاشته بجا خواهد رفت جای دیگری دارد خواهد کبر خوا
عیر و مهتر رمضان که بر سه ایشان را اعتبار نام داشتند فرا بنموده
بیشتر از این عرض قرار دادند که سمست و لاله

پیش

پیش آمده بودند ایشان بجزارت پادشاه باین موضع آمدند
 سینه که صبح شد سه فوج سوار در نظر آمد که از عقب کین فوج
 بقدر آنکه سوار باشد حضرت پادشاه فرمودند که امر اربابان
 رفتند و فرمودند که راه علوی کردند و فرمودند که این جماعت که از
 می آیند دوست اند یا دشمن باز فرمودند که سباب بسیار
 است بر شتران اندازند و مردم که پیاده اند بر اسپان سوار شوند
 حمایت از سوار و شتران آمدند شیخ علی بیگلر بیگ رسیدند چه باید کرد
 شتران را که عرض کرد که وقت خاک کله حضرت امام حسین علیه السلام
 است میباید کوشید نهایتش شهید خواهم شد شیخ علی بیگلر
 عرض کرد که حق نمک عفو فرمایند و حق خدمت این بنده است
 و چند سوار همراه بنده عنایت شو تا رفتم بهر کیم که این مردم کلام
 کس اند بندگان حضرت هفت سوار همراه او ساخت و حق ملک
 کرده فاخته سلاتی خواندند در حضرت فرمود شیخ علی بیگلر مصاحبا
 خود گفت که ما مردم غلیل و آن مردم کثیر قطرت کرده روان شدند
 و قتی که قریب رسیدند نیز اندازی بکنند فتح آسمانی است تا
 چه بودی دید این چنین انجمت کردند چون قریب فوج رسیدند
 حضرت خداوند تعالی غالب بود بر این دو سوار را

باغبان افساوه و مرید نیز مضبوط رسید از اسپ افساوه و توت
 افساوه این جان حمایت که مقهوران بنیت خرد و مقهوران
 شدند به از آن شیخ علی یک به بود چویدار را گفت که بسیار
 با این حضرت باو شاه بدو و این شرح نیز عرض کنی به بود مذکور
 سران مقهوران را بریده بقتراکین حو و بسته زوان شد
 نظر حضرت بر این سوار افساوه پرسیدند که که ام سوار باشد می آید
 مردم بقیاس عرض نمودند که به بود چویدار باشد حضرت باو شاه بنگار
 و شتار یک گرفت فرمودند انشا الله تعالی به بود خواهد
 و این انشا به بود آمد و آن مقهوران را پیش حضرت پرتاب کرد
 سار کبا و عرض کرد عرض فرمودند شیخ علی یک را طلبید به بسیار
 کشته تر رفت پیش علی یک را طلبید آورد حضرت باو شاه از او
 پرسیدند که اکنون چه می باید کرد و شتار الیه عرض نمود که حضرت باو شاه
 کشتیهای این بندگان را او دیده پیش بروند و بنه کافان سپاهی حضرت
 دیده از عقب می آیم همین وضع روان شدند اندیم بر سر حکایت آمد
 راه غلط کرده از حضرت جدا افساوه ندان مردم گاودگان و میشان و گاو
 جمله باخته آورده اند و بر سر یک عرض فرود آمد که بعین چشم
 دید و مشغول بود که حضرت باو شاه رسیدند تا آن زمان به بود

سپاسه بوسی حضرت مشرف شدند و باو شاه نزول فرمودند آنچه
ناحرای که شسته بود طاهر کردند و تمام امرا بیان عذر تقصیری خود
پیش آوردند و افسوس کردند که همچنین جای از خدمت جدا
افتادیم و دست بدعا آوردند که سایه حضرت باو شاه بر سر کما
تأبده باو بر مست البقیع الاله الامجاد القصه و رسول از طرف راجه
جسار آمده و عرض نمود که راجه ماله پوشتار اطلبیده بود و در ولایت
او کادکانتند و ولایت ما آمده گادکانتند از شما خوب دانستند
بر سر راه شما نشینیم که خواهد رفت حضرت باو شاه از ایان
خود پرسیدند که این رسولان راجه بوا بیاید و او امرا بیان از خاک
که ملائمت بکار نمی آید از دست تیشتر حکم فرمایند یا رسولان از فریب
و از اینجا کوچ کرده در آن شوند و در جیل میرسد و او نداند که گواران
بر آید و جنگ پیوسته نیک نیز بدید محو اخته بر گرسیده که بوی
ناوند بدر آمد بر سه پیر محمد شیخ علی بیگ تاخت و آن گواران
را نیز دو سر محمد اخلاص کرد و تیشتر و گد دست راست رشتنیک
توشک پیکر رسید و دست او بکار ساخت بر سر ترش پیک
رسیده و دید خلاص کرد و گیشتر که گواران تاخت ترش پیک
رسیده و تاخت میان قطع شد وقت نماز ظهر بود که جنگ

شده بود وقت نماز عصر گواران در قلعه خود درآمدند و پنج کرده نوب
از سیل روی بود آنجا حضرت باو شاه رفته فرود آمدند و در
وید خانه آب بسیار بود تا با او میان بنویسد و راهی سیل
خود را تعیین کرد که نام او مالک بود که تو بیشتر رفته در جاکه جاه
باشد بر یک پر کن که شکر باو شاه از بی ابی عاجز شود شکر اله
اخیان کرد که یک در چاه انداخت حضرت باو شاه از آنجا کوچ
کردند و نمرور بود که یکجا راه رسیدند و بر جای که ولوی انداختند
آب بر نمی آید و نشسته که چاه را بر یک پر کرده اند از آن جا روان
شدند بیان و در نماز ظهر عصر بود که یکجا راه رسیدند و
فرود آمدند و فرمودند که اگر درین چاه آب نیست چون شب بود
بفرود رفتند و آمدند و شب بهوشیاری گردید و شتران را
حصار کردند و بیرون شتران حضرت باو شاه میگرددند
خبر شیخ علی بیگ که آورده عرض کرد که حضرت رفته اسالیر شدند
این بنده گردید و شتران خواهد گردید بعد از آن حضرت باو شاه
به بارگاه خود آمدند و در خواب رفتند که یک افغان در ستاد
خان بود که اگر محل یابی بد شمنان حضرت باو شاه شتر اندازی
و شتر حضرت که زیر سیلوی خود نیاورد بود از آنجا برود

شتر

شست
شسته کشیده بود که در ملاحظه گرفتاری خود کرده شیشه را بجای خود گذاشت
آه خواب حضرت بهیاست ندیدند که نصف شیشه از غلاوت برین
ست تعب کردند که این چه نوع کاریست سیدخان عرض است
کارهای اینک در خواب بود از او پرسیدند که شیشه از غلاوت لایق
او عرض کرد که بنده چه می داند و همین که زشت از آنجا که هر دو در چهارجا
نزد آمدند که در سه جا آب بود و یکی خالی سه جا را قسمت کردند یکجا
سه جا حضرت شاه و یکجا براتی تروی یک شمع یک و یکجا سوم
رای خالی یک سه بر علقه و ترم یک که در روشن یک که در بیرون
نیز باین و شمع علی یک روشن یک غایت شد حکم که در آن
بجای او یک سه در جاه می انداختند و شربت می انداختند چون
یک دست می کشند آنکه تقاره بیکوتند بعد از آن حضرت
رسم از امیکه استند این شدت و جفاب بدی او روزه و بر ای
آب و زمین خود تلاش و ساقش میگرداند آب فراغت بسیار
شاکر و پیشه بجزت آمده عرض کردند که تروی یک با بسیار شستن
خواب داد چون این بندگان بخت این چاه میطلبم که بسیار
در شعله این خواب مهم ندیدند حضرت باهوش او را مانع شدند والا
باو بنیاد بخواهیم که با ما است شسته خواهیم شد یا آب سیکه هر چند حضرت

پشتند که قناعت خواهد شد سوار شدند حضرت بدولت پیر
آمدند بزبان تکر گفتند علما مان خیال خوب ندارند و مردود
یک ساعت از آب که قناعت مانع شود ترویج میکند مردم خود را از آب لطف
مانع شد شاگرد پیشه حضرت آب گرفتند و بعضی کباب از آب سید
و بعضی حال مانده عرض سختی از زبان منزل غالب بود بعد از آن
راجا جیلر شکل به خود را نمودار ساخت اما به مقام الیتا و از
برای ملازمت ملازم خود را بدرگاه حضرت بادشا و روان کرد و ضمن
که رای مالک پشمارا طلب سیده بود که در ولایت او کاوند کشید و مع
زیاد او از بشماره کشید و روان بدولت بیوفای کرده کم سعادت او بود
شد که از جای ناما جان بد بر آمدید چونکه بانچه دوستی بدین سبب بود
که بنده را خدمت خواند کردند که خدمت خود را بجای آوردم چنانچه فایده
در رسیداری چه بسیار شما آمده گاودر ولایت داشتند و درین
در میان بندوان عیب گشت اگر در اینو لا مقام مکنند گاودر ولو
بطلیم آب بر آوردن، خوش را بر کنم مردمان و بانوران شمال سیدی
بخورند و این مردمان بنده را که قناعت فرموده اند بکنانه اند و مع گناه
ندارند ایشانرا از خاص فرمایند تری بر سیده عرض نمود که این
خلاص گنایند رخصت کردند حضرت بادشاه، بنده که این مردم

بنده

یکنفر فرمودند که در منزل آینه یک جا و آرد و مروان از دست
 نماند آنکه کشیده جای شده هر شنبه بر شنبه مروان شوند تا آب
 چاه همه کس را برسد اول مرتبه حضرت با و در ملازمت ایشان
 ترویج یک و تم سلطان و خاله یک فرور شدن یک که مروان شدند
 و بعد ایشان منم یک و ندیم که کلماتش بعضی مردم و بعد ایشان
 علی یک و دیگر مردم مروان شدند با و جو و این وضع راه رفتن اکثر
 مردم از سبب تشنگی مظلوم شدند و از آنجا که راه قصه امر که
 بود که روشن یک اید اسب خود را از حضرت یکم گرفت این خمر شنبه
 با و شاه بروند ایشان اسب خود را بحضرت یکم عنایت کردند
 و خود پیاده روان شدند و بعد از آن فرمودند که بیشتر از اقباجا
 میارند که سوار شوم شنبه آمده سوار شدند مقدیر که راه قصه بود
 که خاله یک خمر یافت اسب خود را بحضرت با و شاه و او سوار شده
 با حضرت سوار همراه در مملو امر که شنبه را با بر سه بر او را خود را
 در ملازمت حضرت با و شاه فرستاد و شنبه آمده رکاب حضرت
 پوشیده عنضمود که امروز ساعت خوب بود علی الصباح بخیرم
 خود را بعد از آن که لشکر حضرت با و شاه که عقب می آمدند
 رو بر آید رکاب بوسی حضرت با و شاه شرف بخشید

که آن حضرت سبکدوش و وزیران سواران بنده قوم بنوان دادند
و مخبر سوار قوم شمر که یک جدی میان خود دستم حمله یافت بر او
یک اتفاق اندک بدل و جان بخت حضرت بادشاه کوشید تمام
لک شهید و بر گراور عمل حضرت بادشاه خواهم آورد و فرمودند که ما خمریه
ندارم که برای شکرشان بدیم اما اربابان زردار اند از ایشان خواهم
گرفت شاه محمد خراسانی عرض نمود جانیکه اربابان زردارند این^{بنده}
همه را میداند و حضرت بادشاه بلبوس خود برای شستن و او را جامه
جامه پوشیدند و فرمودند که یک جانور بر تود و درون چادر در آید
نموده اناست فرمودند و روز و لاله چهارهست کردند آن جانور را
گرفتند و تقاضای طلبیده پرهای آن جانور را بریدند و مصورا
فرمودند که در دست این جانور را نشسته درون کاغذ نکند از او
جانور را و بگر مانده بپسند و بعد از آن حکم کردند که اربابان را طلبند چونکه
تمام اربابان آمدند فرمودند این جانور در تنم خفته است اگر دست
و همراه شاه محمد خراسانی باشد هر جا که زیارت بسیارند و غیر از دیگر
اینجا سبب پیره های اربابان بسیارند مردم و دیده و خورشید و شلما
و چهارهست شه اربابان شکافت کردند و در راه او پارچه را آوردند
و بنده حضرت بادشاه و آوردند یک صحنه و این خان بنده پنجه جورا

سین

حسین تو بی سپرده بود که امانت نگاهدار و مالک فرزندین شو
 مذکور آن صندوقچه را سپردن بسو که بست حاوفا محمد سلطان
 زنده گرفتار شد اورا شکر و ملازمت حضرت پادشاه اورو چون
 صندوقچه را کشاوند سینه شست ز سرش و ز زین و صمغ و چرم و دود
 عظمی بداند به ای کافور حکایت که گوشه گوش حسین را بریدند
 تمام گوش او را برید حضرت پادشاه اعراض شدند که تمام گوش او را
 چرا بریدی رویا یک طلب سینه مذکور گوش او را بست مبارک خوبتند
 و خاطر جوی او را بسیار کردند و کافور را بلاست متعوض شدند آنچه
 اشیا از ادرایا بست اندر نصف آن را بخداوند سپردند و نصف
 که باقیها نذبتا گرد پیشه و غیره عنایت فرمودند و آنچه باقیه نذودند
 سهام بجا جان آنها سپردند و یک سهام سیر کار خاصه حواله
 نمودند بعد از آن برای رانما فرمودند که مصلحت چیست از آن نمود
 مقام تیره سواری پای کرد و از اینجا روان شدند در مقام چون فرود
 آید و مردم نواحی در ملازمت حضرت پادشاه خوانند و سیادت
 به حضرت پادشاه کوم کردند و اهل و عیال خود را فرود آوردند
 است که چک و دوازده کردی یک جوش بود شکر اینجا فرود
 آمدند

امروز چون بر سه حوض فرود آمده بودند که علی الصبح وقت نماز
بود که تا صبح از قلعه امرگوت رسید مبارکبادی بدرگاه حضرت
باو شاه نهایت کرد و پیشت دوامی فلک راست شد از خبر
تا جیو تو فرزند را و ماورایام را نشیندن این خبر حضرت باو شاه خوش
حال شدند وقت تولد حضرت شاهزاده خلد الله ملکه ناسعین بلخ
چهارم روز شنبه بود ماه شب چهارم را بدر سیکونید پس صبح که
غازی بدرالدین و دینار و دو عالم از روز در خانه شریف فرمود خطا
چند روز لرین و بدرالدین یکی است و صبح روشنائی درین شبها مانند
شب لیلته القدر یعنی باشد پستان شیران شب بدرین که بر دو عالم
روشن گردانید ارض چون حضرت باو شاه از بازار خارج شدند
ایران آمده سلام کردند بعد از آن حضرت باو شاه بنده حاضر
چو برانسیاهی را فرمودند که امانت تو سپرده بودیم عین کز بلخی تبه
نمائی حکمت که چه بود التماس کرد که دو پستان شاه یعنی دوستانه بقره
و یک نانفد شک بود شاه خیرها و دوستانه از حکم حضرت باو شاه بخود
داویم حضرت فرزند این شاهزاده و دوستانه مذکورین تو غایب کرده
بودیم چرا داویم فقیر عرض کرد که حکم حضرت باو شاه داده
شکست باو را بیار فقیر شکنا ده بپوشش او را تا او شاه

بدر

که کسی نمی بارند آورند و مشکنازه را باز کرده و امرایان را طلب فرمودند
 و آن آذرا قسمت کردند که این شادی فرزند بلند است که خوش است
 و آن را با نایبیت فرموده است جمیع مروج و ما و بسیار با دوی کردید و آن
 روز در آن منزل تمام کرده و شاد و بهای که در تو اعدایشان بود بجا آورند
 پس نیز همان خوشجوی در پنج سکن چهار کوه عالم سطر ساخت
 و وقت نایبیت تمام بود که که حکم و در و آن شد در منزل ختم فرود آمد بود که
 حضرت پادشاه پیرید جانی یک قزاق که حاکم امر گوشت بود کجا
 بخبر عرض کرد که در مقام چون فرود آمده است از ان مقام پانصد سوار
 پانصد سوار سوخته و یکصد مثل همراه شیخ علی یک با جمعیت روان شدند
 دیدند که جانی یک با جماع استلوه است بمورد رسیدن مشا را الیه جماع
 چنان داشتند که جانی یک منبر شد و پندگس او را بقتل رسانید
 جانی یک خود بد رفت و سپاه او بقتل رسید و یکمیش از سپاه او زنده
 بدست نیز اقلی چلی انقاد که بر روی او یک زخم محکم بود گرفته بد راه
 حضرت پادشاه آورد بزبان ترکی عرض کرد که این شکست است که
 بخبرت پادشاه نامه گفته بود فرمودند که بخای خود رسیده است پانصد
 که در جنگ کفار شده بودند حکم شد که بقتل رسانند و از آن مقام
 فرود آمدند و بوقی کشیدن چون در باغ فرود آمدند

رسید اران که ملک حضرت ایشان آمده بودند گردمانند کور فرود آمدند
و حکم فرمودند که گردنندق بکنند کسی را قتلین فرمودند که شانه را بر
سعد اهل و عیال بعد چند روز در چون آرد و بستم ماه رمضان بود که از راه
آمده بچون رسیدند و بشرت بزرگواری ولی نعمت خود شرف شدند
سی و پنج روز قول حضرت شانه را کرده شسته بود که ملاقی بر که گشته
ایم بر سر حکایت و قیامه قلعه سومان را قبل کرده بودند یک تفنگ از
درون قلعه خطا میزد حضرت باو شاه میفرمودند روزی باشد که این
بدست آمده و روزی که نصف شهر از خلافت بدر آورد و گذار
رفته بود در ارمان و زحمان بارک حضرت بود تقضار الله تعالی جل جلاله
ان برود شوم در سوق قصه چون بخانه یوزه کرد میان خود حکایت
کلان کاری یکروزه باجبرای ماضی که پیش ازین مسطور است می گفتند
که ناگاه بدان حضرت آن سخنها رسید گرفته به نگاه عالمیاه
حضرت باو شاه حکایت ماضی رسیدند و تفنگ را گشتند فرمودند
تسانی را انعام و اگر ام بخشیدند در و مان گردنوز می را فرمان صا و کردند
که در لایست ما را حاکم شوند پس را از ولایت سود و سهم از ولایت
کچند ولایت جام را که قبل ازین کلان توان که بودند و
حضرت باو شاه شرف شدند تزیینت پانزده

دشت حسین میرزا اور چهار گروہی درق از لشکر آب آب بر روی دانه
 بود وقت افطار روزه ماه رمضان آب دست حضرت ابوبکر
 آوردند که ترشنگ یک نیت شینه ان اینجی خسر و ملک بنا را آنک
 کلفی شد فرمودند که جوان مرگ شعی اینچنان شده که تیر قضا بدست
 اجابت کسید چون ترشنگ یک نیت ترش شاه حسین میرزا فرمود
 شاه حسین ندکور یکف غلام بته شنگ یک نیت خشمیده بود از ان غلام
 گنای واقع شد ترشنگ یک نیت اورا برید و سه روز که شسته بود
 که ان غلام سر ترشنگ یک نیت برید بر آینه نصیر الدین محمد مایون با شانه
 نورالد مصحفه صاحب کرامات بود بلکه باوشاه راکرامت چهل اولیا
 با شد حضرت باوشاه ظاہر کرامات بودند و لغد کوزنای او م خاصه
 که خلیفہ خدا باشد یہ معلوم کننہ کہ این خلافت از کجا است چنانکہ
 بالاکفہ شد بہت العوض شاه حسین میرزا انای ندکور راسہ و باو
 خجیر باو او شای فرستاد و نوشت کہ دو تنوای باکن را ماند کور
 سر و پار او نظر مبارک حضرت باوشاه آورد حکم شد کہ مناسب ان سر
 اناب کہ یوشانہ را نامچیان کرد کہ سر و پار انک یوشانید و کہ خجیر
 بت این خبر شاه حسین میرزا رسید شتر منده شد بعدین
 در بیان خواجہ غازی در انما و انفع شد رانا

بجمله شد گفت که با سلطان خدمت کردن مصلحت است از اینجای
کرده در آن شد بد بر متن اتمام رسید آن متفرق شد بد هر چند حضرت
بادش را لا فرمودند سوخت داشت روز دیگر شمع یک فرار نمود و در ملازمت
شاه حسین میرزا رفت و گفت که بادشاه در میدان فرود آمده است
و صبح پناه نداده این خبر حضرت بادشاه رسید حکم فرمودند که قلعه را است
کنند بعد از سه روز حکم شد که خندق کاوند و عصاب دست مبارک خود
گرفتند و قلعه را بجای بجای قسمت بهر کس فرمودند که بر دست تمام
راست کنند بعد از چهار روز قلعه موجود شد چون شاه حسین میرزا
آمده قلعه را دیده شمع یک را گفت که از تو خلافت ظاهر شد المقصود مسلمان
مردین جنگ واقعت محمود گرد باز شهادت یافت بعد از آن خبر رسید
که بیرم بیگ از کجرات می آید حضرت بادشاه جمع امر را با استقبال
او فرستاد ستار الله آمده بیامی بوسی حضرت مشت زنده بادشاه
خوشحال شد و شکرانه خدایتعالی جل جلاله بجای آوردند و فرمودند که
شربک در و ما آمد وقت آخر شب بود که غلام بی شاه حسین نزد یک
قلعه آمد او از نیریز شیند ز او از بیرم بیگ و شربک بیگ و بعضی
امر از قلعه پدید آمدند عقب آن تاختند حضرت بادشاه
بیرم بیگ درون قلعه در آمد روشن بیگ

چون در پیشگاه شاه حسین میرزا ⁽¹⁴¹⁾ رسیدند که استنای ترقی که از
 لورای شاه حسین بود پیشین یک باره نیز سلطانیه بعد از آن صهی
 شتر رسانوی اسپهبدان گنجه و بامتن شکر خرد اسپهبدان میرزا
 تیمور است و حیاق است که در راه منزل خود رساند بعد از آن شیخ علی
 با حکم و نمودند که در مقام چاکر شتر رسید میفرستاد و پاشته شد از راه
 رفت و رسد روان سیکر و شتران اینجور شاه حسین میرزا سلطان
 بکر بی را تعین کرد که رسد از دست کربلای شاه مانع شود این خبر حضرت بود
 حکم نمودند که اتم تر سلطان بهد شیخ علی یک برو و چون کوشا را الله ^{افورا}
 خوشه نیاید از جیت اگر چون تنها بودیم متوانستیم که بقدر قیاس از یون سازیم
 اتم تر سلطان از جای قزاقی مانند برابری شد بضرورت رود و خنک
 هفت پایه کرد و در میان خود رود بدل سیکر دهند و این آنگاه شاه فرمودند
 که چهاره پتیر شاه حسین میرزا بجهت جنگ او اگر از باج باز نیاید خود
 جنگ خواهم کرد و بر سر شاه حسین خواهم باخت برین است ما نخواهیم
 و ایسی که مردم نامناسب بود مناسب و او ندیمین قرار بود که فردا جنگ شود ماه
 در میان بود و بعد از افطار دوزخ یکبارش به گشتند که یک شخص از کنار
 ت که کسی از آن روی است که شتر میطلبند و میگویند که برسند نام تو
 که میطلبی گفتند که شتر کیستی که شتر میطلبی گفتی

ر

امام ترسلطان و بنجر حضرت باو شاه رسید فرمودند که حقیقتاً که... عرض
گشتی بر روز شنبار الهی ثبت تقدیرم ^{شیرین} علی یک ویزیت حوزا عرض
کرد و قرار داد این بود که علی الصباح در میان مصافح خواهم کرد که اینها ^{شیرین}
در آن شب حضرت باو شاه چندان بیقراری کردند که در شرح نیاید
سین میرزا اسعد و سلاح و براق کرده میخواست که برای جنگ سوار شود
که محمد حسین پو اگر گنجت پیش شاه حسین میرزا رفت و خبر کرد که لشکر
ترسلطان بر میت حوزده پیش علی یک گشته شده قرار داد حضرت باو
این بود که از قلعه بیرون شده جنگ خواهم کرد تو کجا میری مهم ^{شیرین}
بست مگر از شکایت ایشان باشد چند روز از طرفین مجلس آمد و رفت کرد
بعد از چند ایام شاه حسین میرزا خود را به صلاح دید با بر قلی را بلا زیست حضرت
باو شاه در سه آرد پایه قنجه و میوه آورده بر کابوسی حضرت باو شاه ^{شیرین}
شد و عذر خواست تقصیرات شاه حسین میرزا عرض کرد از شتر منوکی که ^{شیرین}
نیاید بعد از آن حضرت باو شاه فرمودند که از سال نو کلا نترسی با بر ^{شیرین}
کتر آمد باز پرسیدند که جنگ در میان شما هر دو چه نوع واقع شد که روشن ^{شیرین}
اینده را بنمرد از این است اولی گشت و از سبب روشن بکار آمد ^{شیرین}
زود باز فرمودند که تو بیشتر مریت و زود از شمال بلند الحال با بر ^{شیرین}
با بر قلی روشن را یافت عذر خواهم و در میان ^{شیرین}

با بر قلی را حضرت کرد و در آن وقت که باید ولایت از اینجا کج می گفتم
 در آن وقت که شاه حسین پسر میرزا کوچک در آن وقت
 در آن وقت که شاه حسین پسر میرزا کوچک در آن وقت
 نیز از رفت و گفت که حضرت باو شاه روانه شوند سالان رفتن
 ایشان چیزی بسیار المقصود در میان خود قرار دادند که هر از خردوار
 غلام سینه شتر و فریب از ما میرسانند از آنجا سالان و سرانجام
 خود نموده خواهند رفت حضرت باو شاه سبب در کشتن انداخت
 در فریب روانی فرو دادند غلام شتر این مذکور هم در آن منزل سینه شتر
 باو شتران را خافند و شتران را مقدار سالان هر واحدی قسمت کردند
 و بجای سواران روان شدند و نام خرد و میرزا که فریب باو شاهی و که خدا
 و حضرت شاه حسین میرزا که در صدر نوشته شده مژده کرده بودند او را بهر
 فیضت بر او ای بد بر کردند و شاه حسین میرزا حکم کرد که بر او می میرزا
 کار نامبر را یک شاعر می و از پیشتر حضرت شاعر می و از سر بر اسب
 شاعر می باین وضع در یکپارچه در نفس میرزا باو کار نامبر از حضرت باو
 و با شدند شاه حسین میرزا این نوع با سبب ای دختر داد که از آب
 این بر او ای فیضت گذراند بر این از اولی نعمت خود جدا
 حضرت باو شاه از سواران کوچ کردند در میان

و شب در قیام بپرسیدند و از آنجا در شب بیان و چشمه‌ها در این
روز آمدند رسیدند که چشمه‌شیرین کدام است منجر عرض کرد که عقب
کرده ماند حضرت باو شاد اعراض کردند که چنانچه چشمه‌شیرین فرود نیاید
اما این بقا به شاه حسین بریزد بود که این چشمه و این راه را دریا آوردند
و شکر را بر چشمه‌ها که داشتند و خود با جماعت قلیل از آنجا برگشتند
شیرین یکپاس شب گذشته بود که آمده تزلزل فرمودند و در آن چشمه
ساختند و نماز او کردند و آب شیرین خوردند و مردم آب بر داشتند و
از آنجا برگشته در شکر رسیدند و آن روز مقام کردند وقت نماز عصر بود
که کوچ کرده روان شده منتهی قریب بود که شکر افتابخانه ماند شده
افتاد بنده خاک آرجو بر اقباحی بحضرت پادشاه عرض نمود که شکر از
ماندگی راه می تواند رفتن مردم فرمودن که سبب این شکر برده
در منزل از آنکه نزدیک است چکس بین سخن التفات کرد این چشمه
بود که قریب آن رسیدند دست درازی و تیر اندازی کردند زخم تیر
خاک آرجو بر رسید و یک نغم بر زمین توبی رسید بنده جوهر نیز فریاد
کرد که قریب آن آمده اند و ندو غار چادر آنچه سبب و شیلته بود
و این جماعت فریاد بر آوردند حضرت پادشاه غوغا را شنید
که غوغا صیحت تروی میگفت ایزد اصبها

می آیند باز حضرت پادشاه فرمودند که آنها میگویند که بر سر او تاختان
نشدند بازی چه معنی دارد ازین معنی خواصه منظم است یا خسته است
که در تاختان اسباب گرفته گشتند شتر و چار و در منزل او
و از اینجا کوچ کرده در زمین دشت فرود آمدند آن زمین آن تابش و آرد
که در موسم تابستان بلو سوسوم پیدا میشود که اگر گشاید و یک بر لودند
بلوق بنیدخ می بندد العرض که مرد می توشه بی جامه و ران منزل
چندان جفا و جبرانی کشیدند که شرح آن نتواند کرد حضرت پادشاه
یک پوستین داشته اند بره آن را جدا ساخته منتهی و اصل را طلبید
فرمودند که این پوستین بالای سرم بیک پوست مانند که سره باخوره
باشد و دستریزی منتهی غایت کردند که حالا متزخانی سر فرزند
و از اینجا کوچ کرده در مقام سالستان که برگشته بودند به دست فرود آمدند
حضرت پادشاه در باغ فرود آمده بود که یک مرد پیش آمد سلام کرد
عرض نمود که از میرزا عسکری بیخ خبر دارید فرمودند اگر تو خبر داری بگو
کرد که مردم را گوشه کنند مردم گوشه کردند بنده خاک را جوهر حاضر بود
بیشتر بار شود فرمودند که خور و دست باز نیست عرض کرد که اصباح
بسکند که میرزا عسکری می آید میخواهند که دشمنان
به این خبر از کجا یافتی عرض نمود که فرزند این بنده

همراه میرزا آمد دست در کوتلی نوح بزرگه کوبیدند این جشن بدیدند
بیت آمد شنیدن این خبر حضرت باو شاه و منزل خود آمد آنچه
احقر بود روزی اخطار کردند وقت سحر پیش کشیدند بعد از آن فرمودند
که مردم بند دستها محب و تاور بیباشند باز روی سوی غلامان آورد
فرمود که خاطر بعد از نداشتن الله تعالی مقصود به حسب عای دوستیان
خواهد شد ایشان را بیست و پنج باو شاه دست به عاف از کردند حضرت باو
به نماز فجر مشغول شدند بعد از ادا ای نماز با سایرین خواب شدند و در
بیاوردی کار خود نوشتند نیم روز بود که از جانب صحرا یک سوار ^{پا خسته}
آمد خبر حضرت باو شاه رسید در چه کار انداختند بیعت است ^{که گفتند}
اسپ خود را و همین جا بگذار و نرونگد داشت و حلواریست خود ^{ببیند}
درون چادر در اند حضرت باو شاه و خواب بودند بیدار ساخت عرض
که هیچ خبر و ارند فرمودند که نه عرض کرد که میرزا عسکری بی از ارشمنان
می آمد پرسیدند نام تو چیست گفتی چوبی بیاد و قوم او زبک ^{است}
فاسم حسین سلطان حضرت باو شاه فرمودند که راست می گویم
بیک را طلبید پوره ^{به} ملحت رسیدند عرض کرد که از این جا ^{رو}
شوند حضرت باو شاه فرمودند که جنگ نباید کرد بهر دو ^{گانه}
جامعه قلیل استم و او شان جماعه لیترا ^{است}

بدرد هم حضرت باو شاه فرمودند که در همان منصب بنگار باشگاه
 اگر توفیق اندازد اندر وی مشوران آتش بلای نهادند نیز هم آنچه از
 الهی است خواهد شد چو کشتگر میرا طلبید بود این مردم طایف فرار
 خود دادند حضرت باو شاه از تروی یک اسب طلبید بنیاد
 انگار آورد و القصد حضرت حکم را بر اسب سوار کرده از شکر میداد و
 تمام چمن و دو کس بودند هر دو در وضعی یکی حضرت مریم مکانی بکس
 دو دریم زنی حسن علی شکر که در آن طرح بود تمام شکر و پسته که بودند
 در ملازمت حضرت شاهزاده گذاشتند حضرت شاهزاده در وقت
 در آن روز یکم سال بودند خواجگه سکنند بعد میرزا عسکری بود و
 حضرت باو شاه آمد چون که ایشان را بیدار گفت که تقریباً بدین
 این بود که ملازمت حضرت باو شاه شرف بود و بجز این جگه را
 چه رفتند بیست و هفتی گذشت که میرزا عسکری در شکر حضرت باو
 رسید با هم آنکه حضرت شاهزاده را پیش میرزا آورد و میرزا او را
 گرفت و آنچه ایشان را در سر کار حضرت بود تمامی بنظر خود در آورد
 صندوق بود که در میان دو سنگ گمان وضع سبب زنگ سینه
 بدین نهادند چون نسبی خود را هم عرض ظاهر است که در
 آن آویسند که در آن ملکیت القصد باو شاهزاده

بشنیداروند خاک را بر آفتاب پی همراه شتابزاده در قند ما رفت بر پیرین
در قندار بنده بر آفتاب پی فرا بود در مقام مری پای بوسی حضرت
نسرین شش حضرت با دشتا بنزبان مبارک خود فرمودند وقتیکه از لشکر
عبدالمسلم چهل سوار بندستانی همراه ما بودند و در ضعیفه یکی مری مکانی
نیک و یک ضعیفه از کل بلوچ شتابان میرفتند که صدای کلب
که گوش رسید فرمودند که اینجا بلوچی باشد و این آنها بلوچان آمدند
گرفتند فرمودند که بلوچان ما سخن خواهم کرد و بلوچان پرسیدند که
شما چیکانند حضرت با دشتا فرمودند که ما یون با دشتا هستیم
بلوچان در میان خود سخن در آمدند که ملک خطی اینجا نیست و حضرت
با دشتا بر سر رسیدند می باید که ایشان را فرود آوریم عرض نمودند که بفرست
با دشتا با آیینی که میماند فرستاد ما ملک خطی را بفرست و حضرت
با دشتا از آن ضعیفه بلوچ که همراه بود پرسیدند که این بلوچان چه
میگویند سماتند که گفت که ایشان در میان خود گفتند که ملک
خطی اینجا نیست و حضرت با دشتا بر سر رسیدند تا زمانیکه ملک
خطی بیاید میباید که حضرت با دشتا فرود آید بلوچان گفتند که
بالا بیایند بعد از آن حضرت با آیینی که میماند فرستاد ما بلوچان را
و بلوچان انداخته حضرت با دشتا فرمودند

یکم و ناصحه خواجہ میر لودویگ کہ وقت صبح رسید حضرت بادشاہ مانج
 آہستہ کردند و تاریخ شدند کہ ملک خلی رسید حضرت بادشاہ بہ
 کہ چون ملک خلی می آید در دل خود گدازاندم کہ اگر اینم و نیت خوب
 بجانب دست راست خواہد آمد و او بجانب دست چپ آید خوب
 زبان است درین آمدن یکبارگی بہ دست راست آمدہ سلام کردند
 بحر حریت از حال پرسیدند بعد از ان مشارالہ عرض کرد کہ قبل ازین
 زمان کاہ ان میرزا رسید کہ بگاہ ہمایون بادشاہ بان راہ باید گذارید
 کہ مردو اورا گیرد چون حضرت بادشاہ رسید چشم ہاشم اورو ند بہتر
 آنت سوار شوند ہا سرحد خود شہارہ برسانم حضرت بادشاہ سوارش
 پامزدہ کردہ رفتند لہذا بہ حد رسایند در حضرت گرفت و از انجا کہ بہ
 مقام سرحد قندہار و خراسان بود رسیدند کہ رسید بہ اتفاق حاکم کیم
 سیریز یافتہ پیچ ان است از ان بخیر ظاہرست غلام او مہمانی
 حضرت بادشاہ کرد از ان عضہ چشمہای غلام خود کور ساخت دور
 ہمان منزل بود کہ خواجہ بلال الدین محمود پیش میرزا عسکری بود از
 قندہار گر نچند در ملازمت حضرت بادشاہ مشرف شد چاور و نیمہ
 وقت بود سپان کہ اوروہ بود پس بہ حضرت بادشاہ حکم فرمودند
 کہ سہ کار بیور است تا بہ تہ تیغ باشد مشارالہ تسلیم کرد و از انجا کہ

کرده منزل منزل بمقام سیتان رسیدند و در آن شهر جا کرده و نگاه
انرا می حضرت شاه عالم پناه طهارت صفوی بود بلازنت حضرت
باو شاه حضرت شد و اسپ لیلته القدر نامش گشت کرد و حضرت
باو شاه از منزل خود فرود آورد و محرق خدمت بود بجای آورد و ایستاد
کرد که قدر از اینجا نزدیک است بر گس از ملازمان شکسته باشد و ملاز
خواهد آمد و در اینجا در گذرند چند روز بود بعد حاجی خان و حسین
بکار این میرا آمده رکاب بیسی حضرت باو شاه کردند بیستم یک و دیگر
مراد و صلحت بود که نبودن در اینجا حضرت باو شاه ساوا شاه
عالم پناه طهارت صفوی در اول خود پدید آمدن و دولت الت که روان
شوند بعد از آن ارادت نامه بجهت حضرت شاه عالم پناه نوشته
و ستاود که از و ابیت شمار رسیدیم بر چه حکم شود
و این است ارادت ششون نمودها این کعبه از ادای و طیفه و عا
و اخلاص بی ریا که شهید در صید اصحاب ختم این است شهید بود
با وجود قلت نیک و کثرت شتر سنگ خود از زوره شمال در نظیر
سپهر خست اجلاز حضرت شاه ای نظیر آهای کمال و صاف است
در آورد و دومی آید اگر چه چه جو در او زمره قدام عالم مقام نظام
بداوه بود اما در بقعه بجهت اخلاص نهی چون در دماغ همیشه متعلق

ساخته نماط بسوی حضور موفور السور و فالین النور انحضرت که چو
 دل انواع سعادت و کرامات است میکشید و هر لحظه از توبه بان
 جهت بوجه موجه شریفه پدید لیلیت جهت خجسته تا آنکه از عمر
 دور و هر دون و از گردش خورشید بوقلمون از فضای سواد اعظم تا
 پتنگنای دلی هوای اطلسم نرسیده شد که گذشت که
 با این که گذشت به چه بدیدیا و چه که بار چه خواهد شد به اکنون
 از و از پیر مشاهده حال غیر عظمت اجلال مال اقبال میکشاید
 و از رحمت الهی است که بعد از دریافت دولت دریا نوال که در
 وجهی از مقالات مرلوات و حالات ساخته و پیروخته آنچه
 قابل عرض باشد مورد خواهد داشت قلمی در این باب
 در این باب در این باب در این باب در این باب
 طه قاف تناعت التیمین کرده است به روزگار سفاکندم نوا
 بو فروشش به طوطی طبع مرا واقع با زبان کرده است به و ششم
 است و عمری پشت بامن کرده بود به این دم از رای عداوت با
 من کرده است به التماس این امر دارم که بامن آن کند به این
 با سلیمان علی و در وقت از زن کرده است به حضرت شاه
 عالیشان است التماس معنی فرمان برای امیرایان و کماستهای خود

صاحب فرمودند که در هر منزل که حضرت بان ابوشاه رسد در هر مکان
زود بیخ کتف زد و چنانچه فرمان برداری نماید بگوید فرمان بردار
بیت این اصحاب باشد و نهایت نامه ترحیمت قمار بخت
حضرت ابوشاه صادر کردند که بخاطر جمع تشریف فرمایند که مقصود
بر حسب مطلب خواهد شد و این بیت بر عنوان صحیفه شاه عالم
بستند و حاضر مردم بود و بیت مشکین نفس عالی امیر سحر گاه
مکتوب تو آورد و جیسا سیر الله تعالی و از نهایت محبت این
درین صحیفه مسطور بود و بیت نهایی لوح سعادت بدام ما افت
اگر ترا گدیزی بر مقام ما افت به حضرت ابوشاه از این آگوش
فرمودند که هر روز در آن جشن حضرت ابوشاه در آنجا
خراسان چون بجانب خراسان روان شدند و شهری
که پای تخت آن ولایت است رسیدند و پشاه پناه پناه
و امالیق او محمد خان که اگر خراسان بودند و می کرد که از نیت
ما مقصد ساله با سینه بمال حضرت ابوشاه روان شوند و شاهزاده
و محمد بان و تمام خلایق ما این استقبال نموده بلازست حضرت
ابوشاه شرف شدند و در باغ مرو فرود آوردند و تا قریب یکماه در این
شهر بودند که از جانب شاه پناه ترحیمت نامه که در مقام شهید

شاه پناه

تشریح آید انجا مشرف خوام شد بو یک یکی از امرای عسکر
در ملازمت حضرت پادشاه بود عرض نمود که من نیست طواف خاک که
در این سو خوام که در ملازمت شما میروم از طاعت شما شاه عالم
اعراض با آنکه من از انجا حضرت که مبارک خوام حضرت پادشاه
اجازت نمودند از انجا کوچ کوچ در مقام شهید مقدس سعید نوروز
شهر شاه علی سلطان بود و نیز استیصال موده بر کابلی حضرت
پادشاه مشرف شد و خدمت و مهمانها بجای آورد و چهل روز در آنجا
مقام شد شبی بجای حضرت پادشاه که شت که در استانه وزیر
دو سال سلطان امام المؤمنین و استغین حضرت امام علی موسی الرضا
علیه الجنته طواف کنم منو چاک روان شدند که دوست بابا قور بلی
دوم بهتر و اصل تو شک یکی سیوم میر یعقوب بیک عمری چهارم
کوچک که چشم بنده خاک رجو بر افتاب پی چونکه در مقام شرف
زیبند در بان آن استانه ریخیر از و از دیکت او که ریخیر
شد در بان عرض کرد که ریخیر باز نشود حضرت پادشاه دوسه قدم
برگشت باز روی باستانه اورا بدل بود که زمانه که یا امام که
باب و اری و استانه مبارک سیه غصود او حاصل شده است
بدگاه روضه مبارک پناه آوردیم امیدواریم که حاجتم روا گردد این

گفت دوست بهروازه رساند که بخورد و از کشتار بشه گویا
بود حضرت با شاه طوائف استقامت کرد و در مانت
نزد آنجا که تعیین استنشست و آن خواندن مشغول
شدند و آن استانه القاسم بود که حضرت گل چراغ بگیرند
و بعد از آن بیاض شام را عرضه کرد که حضرت استقامت
بدرست گشت گل چراغ را قطع کرد و بعد از آن مانت خوانده بردارند و
نمودند که یک کمان در استانه بنهند بعد از آن نوشته حضرت
شاه عالمیناه طهاسی صفوح اند که بقصرین بیاید از آنجا کوچ
دو شبانه روز راه فرستند و در شب پور رسیدند و از آنجا شش
روز در میان راه سپردار آمدند پیشش الدین علی حاکم سپردار بود
از خوششان و در آن امیر که حضرت با ایشان خصوصیت داشتند
چهل روز در آنجا آمدند و از آنجا شب و میان در روز خان رسید
و از آنجا او شب در میان به بستان آمدند و از آنجا در مقام سنان
تقلعه آمدند و از آنجا بچشمه الحاق و از آنجا قلعه سمر رسیدند و در
درخت چار مغزوه آمدند تا ایشان در صواب بود که با کلبان یک
یک نمودار شدند و بنده اند که این یک جای بود یک استقامت
کرد و پرسیدند که از کجا میسر گفت از پیرانی که نموده بودند

گفت

گفته با ما در این زمان شد بسیار عزت داشت میرزا سلیمان داد او شاه
 به خواندن عهد داشت فرمودند که محبت این کوکبه های برنگ
 حضرت با بر باد شاه چنین بی ادوی کردند با تیری حقیقتی کردند
 که که میرزا سلیمان که نام او القلی است از بی پشت برفته میرزا کامران
 را سه کرده آورد میرزا سلیمان را با بل و عیال به کرده بکامل برودند بعد
 از آن جواب کتابت نوشتند که دعا ما و امیدوار باشد انتشاره
 تعالی عنقیب ایام با حسن چچ سطلو بیک کرده و کتابت پیک دادند
 و حضرت کردند منبرانی فرموده میرزا سلیمان را سلام من برسان
 و بگوئی که این همه از واسطه ما است که این را می کشیم امیدوار باش که مقصود
 سب خاطر دوستان شود این بار العالمین بعد از نماز که حکایند
 کیشیته آب لیمو بود وصل سوار شدن جوهر اگر اقتضای بود اما بر کتاب
 می شد بهر دو لایکاب دار گفت کیشیته آب لیمو را بمن ده چون تو سوار
 شوی کیشیته نه کور را به دست تو خوانم و او گوید که جوهر اقتضای قبول کرد
 جواب داد که لید سوار شدن ما خوشیته از زمین خوانم مرد و شست پیش
 سوار شد و خواست که کیشیته را از زمین بردارد از دست افسانه
 شکست چون جای رسیدند وقت نماز شام بود حضرت بظلمت
 فرود آمدند و آب لیمو فرمودند که شربت آب لیمو تیار کنند

ناله شده بود و من خود حضرت را از این شد و خبر کردیم از این
اما کار بسیار نیکو را پیاده کرده ندان ساختند بوار نه و در
ایر زنده بود که فرمودند جوهر افشاری فقیر گناه است سوار شود
گناه از دولا است پیاده برود بعد از آن بچه سیا و قی یلاق
و از اینجا نقل کرده اند و از اینجا نوشته حضرت شاه عالمنا
شاه جهان سید که سرگم و کبیل خود را فرستند نزد کان
حضرت بابوشاه سیرم که در آنجا در ملازمت حضرت شاه
المنان فرستادند و شاه در زمین بود و شاه را زنده رگای نوبی
حضرت شاه عالمنا کرده بعد حضرت بابوشاه حکم فرمودند که او را
سرداراش و این پوشش سیرم بکشد نمود که بنده ملک و ملکی ام
اینکه در باب او حکم خواهد شد قبول داریم این حضرت شاه عالمنا
خوشن نباید فرمود که تلخ هستند و چندان نفعی از آن که قبول این
محبوس بودند و سحر گویان آورده از برای سیاحت حضرت
شاه عالمنا از آنجا کوچ کرده در شیمه علی کلی فرود آمدند و نشستند
که با این بابوشاه بجای خود باشند تا بطلب یابند و بویک را
در ملازمت فرستند بویک را در ملازمت حضرت شاه
المنان فرستادند بعد از آن حکم شاه عالمنا که با این بابوشاه

لایق است

سحر باشد آمد اطلاق کردند بنکان حضرت باو شاه از در
 روان شدند چون در قزوین رسیدند حاکم آنجا استقبال کرده
 در شب ایامی شاه عالم پناه منزل فرمودند روز اول بهائی خانه حاکم شد
 و روز دوم قاضی بهائی کرد روز سیوم اهل دیوان بهائی کردند نماز ظهر
 بود که از اینجا کوچ کرده روان شدند در شب بهیشت شدند آخرت بود
 حضرت باو شاه فرمودند که جای آن شخص کنند که فرود ایم و همین
 شخص بود خبر رسید که بیم یک کس که در شام آمده بر کافه ای نشین
 شد عرض نمود که بسیار فریب کشیدند فرمودند که نمیتوان بازگشت
 وقت صبح شده بود که حضرت باو شاه بعد از او ای نماز بخواب بودند که
 بیا ایران بوضع طریق خود سرود و نغمه ببنیاد کردند و حای بجای رات
 کرده رسیدند از آواز نغمه های ایشان حضرت باو شاه بیدار شدند
 ایشان را اینند حضرت نینداشتند بلیه ایران سرکار اندر نمودند
 که ایشان را منع کنی که شب آیدم این زمان بخوابم که خواب کنم
 خاک از جوهر عرض نمود که ایشان بلیه ایران حضرت قاضی آمدند
 آمده اند تا منزل گاه راست کشند آنجا حکم فرمودند که بیم کسی طلب
 کنند بیم یک آمده عرض نمود که مردم حضرت شاه عالم پناه با استقبال
 حضرت باو شاه ای ایند حضرت بدولت در دیوان خانه نشینند

حضرت بادشاه مسل که در حیا می پوشیدند و در دیوانه خود نشسته
بعد از آن وکلای سلاطین آمدند بعد از وکلای خوانین آمدند بعد از آن
وکلای میرزایان آمدند بعد از آن حضرت ساوات عظام آمدند
شرف شده حضرت بادشاه را سوار کرده روان شدند و بعد از آن
براتب که فاعده بیان کردیم سلاطین و خوانین استقبال کردند چونکه
نوبت میرزایان رسید سیام میرزا نیز یک تیر بر تاق از او
فرود آمدند حضرت بادشاه نیز فرود آمد چنانچه بتعمیر تمام شرف شدند
سیام میرزا نیز از ملاقات رفت و بجای که فرود آمدند بوسه ها میمالید
شدند یک تیر انداز فرق رفته بودند که برام میرزا سه و باو سه غزاله
آورد و حساب اولان آن سه باطوفه های چنانچه راست کردند حضرت
بادشاه از او سپرد و آمدند و بیلوچه که از جانب شاهالمنان آورده بودند
نواختند حضرت بادشاه بالای بیلوچه ایستاده از برام میرزا آمد
ملاقاتی شده و سرو پا پوشانید غیر از تاج و اسب که در دستند روان
شدند و اسب غزاله و سواری حضرت بادشاه از آن گرفتند ترخانان
و توجیه شده امتحان کردند که در این بادشاه قوی است بر تن
که قوی باشی آمده سلام علیک گفتند و خرد و کلان را بر کتفهای گریه
سوار شدند با استقبال آمدند غرض از آمدن ایشان آن بود که صیغیر و کبیر

اپ

بدرگاه

حضرت باو شاه چو که حضرت باو شاه و مجلسین
این حضرت شاهیالمنان رسیدند باو شاه بسجده سجد و استقبال
برد از جانبین مشرف شدند و دست راست بر تکیه شده باقی بود
خود نشسته و از برای دلجوی ایشان پرسش فریت و گوشت
راه کردند بعد از ازان فرمودند که تاج خورای پوشید حضرت باو شاه
عرض کردند که تاج عنتر است می پوشم حضرت شاهیالمنان بدست
سارک خود تاج بر سر ایشان نهاد تمام خوانین و سلاطین که حاضر بودند
سوزن کشیدند و السلامه گویا بسجده بروند که قاعده ایشان است
حضرت باو شاه گفتند حکم شود که میرزایان بنشینند حضرت شاهیالمنان
فرمودند که در تیره با این قاعده نمی باشد بعد ازان انواع خوردنی
کشیدند شاهیالمنان فرمودند که سفرچی حضرت باو شاه بسفزه
اندازد و بیاید پایه سفره انداخته تناول مشغول شدند بعد از
ذراع عمامه بقاعده در سفور است سوزن انداخته بسجده بروند
مقصود ازین سجده این بود که مثل سایر پادشاه راجی بتبارت
جل جلاله و عم نوال و دین درگاه عرضی شتاب آورد حضرت شاه عالم نیاید
فرمودند که در این ایشان در میان نه بر زمین زانو پذیر خان باشد حضرت
باو شاه را در دست فرمودند و بهرام حیدر حضرت باو شاه را منزل

نحو او با بجمام بزود حضرت باو شاه موی مبارک خود را گرفتند و بر او
میدزاسیدیا آورد و پیش نظر مبارک گذرانید سر و پا پوشیدیم
شب پیش و پیش گذرانیدند علی الصبح حضرت شاه عالم را در
سلطانیه فرود آمدند و نیکو گوی که حضرت باو شاه سلام گفته زود بود
که چند ان التفات بجانب خود ندیدند گفت حال که شنیدند شفقت
و برحمت که حال خود سبزل میدیدند فرق یافتند و گشتند سلطان
محمد خاندان نزول فرمودند که ندیش شیعه آل امامیه قوت یافته او
حضرت باو شاه در شکر شسته بودند وین آنما قاضی انقیبا
قاضی جهان در لازمت حضرت باو شاه آمد باو شاه از شکر انقیبا
فرمودند که باعث چیست که شاه عالم پناه نسبت بحال من که محلی فرمود
قاضی مذکور در جواب عرض کرد که ملازمان و چاکران شما طریق راه راست
ندارند و سخنان خوارج بر زبان می رانند ازین سبب پناه عالم پناه مگر از
حضرت باو شاه فرمودند ما از دل و جان مرید و پیروی آل با ائمه هستیم
طیبن ما طابرن صلوات الله علیه علیهم اجمعین مستقیم بعد از ان قاضی جهان
سه قلمه کاغذ نوشته حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب صفوی
اداره و دو قطعه را بحضرت به مالون باو شاه گذرانند حضرت باو شاه
بعد از مطالعه خود بر نه است بکنار خمرگاه آمده باو شاه ازین سخن برود

رسالت امامت کردند و ما بش گفتن اعلا کرد و انگاه سوسوی کاغذ حضرت
 شیخ اسلام پناه خود بر جوع کرده بدست حضرت و او ایشان در حضور شاه
 عالم پناه خواندند و بدست بیچ امامیه اشاعه شریه اختیار کرد بدان
 حضرت شاه علی الصبح شکر را بجای خود گذاشت و شبگاه رفتند
 تماضی جهان را از مودت که در خدمت همایون باو شاه باشد دور بودند
 تشکار جمع نش حکم کردند که تشکار از انجانب بیاید تشکار را در حلقه آوردند
 حیوانات بسیار کوچ رسانند و حلقه آنها طوط قوزچیان گزینند
 حکم شد که بجای ایشان است که جبرمانه هر واحدی یک اسب و یک توپان
 بدهند بعد از آن روز و یک حکم شد که محمد همایون باو شاه بهرام میرزا به
 حضرت سلیمان رفته تشکار جمع کنند ایشان شبان شب رفتند
 حضرت سلیمان علیه السلام رسیدند و بهرام میرزا گفت که تشکار بهتر
 شاه معالینا به بعد روز است بالفعل صفت تشکار را از گاه کنند آمده
 هندی تشکار کردند میزد زه و خوک که در تیر گاه آمده بودند قضا را از آنجا
 از جانب بهرام میرزا بدر رفتند ایشان طریق شد گفته شد تشکار
 جانور باید کرد و همه شب راه آمد وقت نماز ظهر گذشته بود که از تشکار
 شده اند حضرت باو شاه بزای و حضور خود آمدند بیچک در ملازمت بنبرالا
 یعقوب کتوف که اسب کفته است و دست تشکار الهه او از کرد که تشکار

مانند شوره بنده نیاکسار جوهر افتابیحی حاضر شد چونکه حضرت باورش با بود
 طهارت فایز شده بجانب فرس خود روان شدند و کوفت سواران
 بودند هر روز جوهر را فرمودند که بجای کنند او در خدمت مشغول شد
 کوفت بر طرف بود بعد از آن بر روی کسار شده بجانب کتک شریف
 و حضرت باو شاه لعل و الماس و کیسه جیب و امن خود داشتند و قاعده
 ایشان بود که وقت طهارت انجیب و امن خود بر آورده از خود جدا نگاه
 میداشتند چنانچه بر وقت رفتن فراموش شده بنده جوهر افتابیحی بجای
 اسپ خود می آمدند و دید که بر بویه خراطیه سبز و قلاب و قلم افتاد و من
 برواشته آورد بنظر حضرت باو شاه گذرانید چون نظر مبارک ایشان
 بر آن رسید حیران و تعجبی اندر فرمودند که این غلام عجب کاری کردی که در
 از بحالت حضرت شاه خلاص کردی انشاء الله تعالی امانت با ما
 دار بسیارم و لعل و الماس و شستن بر خود حضرت باو شاه را سبب آن بود
 که بر روشن بیک پیروده بودند از وی حیاتی و نفع شد از این منرا اهل
 از شربت گذشت که برگزینان تمام پیروی و یاری از او بطور رسید و وقت
 سفر فرمودند که تفریح تحت کاه مریه سلیمان علیه السلام و دیدند که
 کاه خواب رسید چون در آن شریف فرمودند و دیدند که کاه مریه سلیمان
 در آنجا بنده نجان و یوان ساخته اند از آنجا روان شده وقت نماز

در آنجا رسید

بزرگ رسیدند علی الصبیح پیشکشهای شکارگاه انداختند تا باز پیشکش
 محبت چهار کرده از تخت بهتر سلیمان علیه السلام شاه در میان
 آمد در آمد و بجا نوزان تیری انداختند و دیگر گنجی بر او روان دادند
 چو یکس را حکم بود که تیر اندازند مگر حضرت باو شاه عالمیناه علم کردند
 با یون باو شاه شما تیر اندازند در این آنگاه که تیر خراب می انداختند
 عالمیناه گفت ای با یون باو شاه این اسب می آید به من چون میری
 سیدین سخن حضرت باو شاه تیر انداختند به بنا گوش اسب رسیدند
 در زمین غلطایند همه تیر کمانان حیران ماندند و گفتند محمد با یون باو
 نتیجه دولت دارد بعد از آن بخانه تشریف آوردند که اسب برای حضرت
 باو شاه فرستادند و در آنجا چند روز ممانده شد و بعد از آن مقام الماس
 که برای شاه آورده بودند فرستادند و آنچه الماس جمعند و آنچه در میان
 آن یک الماس بزرگ بود و صند و آنچه صدف نهادند و دیگر علمها کرد کرد
 انداختند و آنچه بگذاشتند و در آنچه نهادند و الماس بگذاشتند که نظر حضرت
 باو شاه گذارند که نیست و نذر ایشان آورده بودم امانت را چه با
 چه در سیرم بیک این پیشکش اگر از آن حضرت شاه عالمیناه الماس و
 آنچه بیدار آورده از جوهری است که رسید جوهری و حضرت که
 نتوانست آنچه محاصل چه آورده ولایت بخوبی این بدند کم است آن

نویس

شکست را قبول نمود و بیستم یک را در خدمت کرد و به پادشاه گزینته دست او
که بیستم یک را خطاب خواند و تقارن بیستم روز و یکم خطاب عالی و تقارن او
روان کار بود بعد از آن در ماه گذشته که پنج صحت و حکایت و مدون تر است بیستم
و یکم شبیند ...
بر کار کار در آن روز پادشاه عالی شاه ایچان است که دو سخن در میان بود یکی
این بود که امیرایان حضرت پادشاه محمد پادشاه بیون پادشاه روشن بگفت که
و خواجیه غازی دیوان و سلطان محمد نیرزه باز از چاکران کامران میرزا که از
کامیاب است طواف کرده اند و بوزند حضرت شاه عالم پناه شاه پهلای صفوی
برزه گوی سخن چو ای میگردند که محمد پادشاه بیون پادشاه اگر سلیقه سبب است
بر او را نش از وجدانیت ندان سخن را در قید آورد و شکر به ندگان
تا نقد دارد اگر گفته به از دست حضرت شاه عالم پناه بیاریم و قولی است
تر حکمان میگفتند که با پادشاه پادشاه بیون پادشاه از شاه صفوی
آماره بر نامه مکرر ترتیب و حکایت در تلافی اعانت خود یکدیگر را با
در آن روز سوار که در محک او بودند کیشترن داد و از او بجان نریخته
حور آناه کرد اگر ندکات را یک یک بیون پادشاه خوانند و سزا و جوی
در بهای چون پذیرا مور همه شکر را کیشترن نهاد و در آن روز
فرایند میرزا کاران پادشاه در خدمت برادر اگر خود بخیزد پادشاه

و نه بدو این عهد و امانات در میان بود و سخن دوم این بود که چون
 پادشاه از سفر کربلا تشریف به اراک خلافت کرده فرمودند روزی سه سلطنت
 نشسته بودند و مجمع عام فرمودند که این در شان شوکت و بزرگواری
 شاه طهماسب صفوی ام این سخن را چند گویند حضرت شاه عالمیناه
 عرض کرده بودند و شاه عالمیناه در خلوت بنحایان خود فرموده بودند که
 پادشاه سلطنت بر او را در آن و خواهی شان و سپاه را از خود
 جدا نمیکردی و دوستانه از تمام میداشت از یاجی اقلان شیرخان
 شکست بخورد و الحق این سخنان رست است شاه عالمیناه درست فرمودند
 اما از وقت اپار پست پیغمبران نیز نیت یافتند از چنانچه حضرت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم که در جنگ احد کاذب این کار را رفته بود
 چه نوع نیت در شکر سلام اقامه این نوع معالجه در میان مردان
 شده است و یکسب بقیه جگر حضرت امیر حمزه را حاکم خود و سب مبارک
 او را بنیاد پر کایه ساخت و دندان مبارک حضرت مالت پناه محمد صلی
 علیه و اله وسلم شهید شد عاقل را باید بر ساعت از خدا تعالی از آن راه
 حوید که این امر را عالمی بر همه امر عالمی است و الله عالم علم فرود
 اعرض کرد و حضرت شاه عالمیناه با برام میرزا سخنان
 ت کردند فرمودند که امرایان عرض میکنند که عقل

بدینست که هر یک پهلویان با دوشاه بدین در بیورست
ت بهرام میرزا که پهلویان با دوشاه هشتی و جتی بهر ساینده بود این
سبب با کلفت کشید و وقت کرد و در اندرون محل همیشه خود
باجر اطاها ساخت که دین با دوشاه از نسل تهورست و بیای جوویا
کجک نجانه مانده قدیم رسم این سلسله مارا محبت بوده امرای فریاد
که پدران و برادران او شان همراه با پیر با دوشاه بود بدعا کشیده شده
نزد با دوشاه دست میکنند و عقیده حضرت با دوشاه بدین شما هم
اینها شفا تر او کشیدند چون با دوشاه در فوق افزای حرم شدند
عقیقه صالحی مکر کشیدند چون با دوشاه در مکان او رسید از عقیقه
بهرام میرزا بر آورد شاه عالمنا سلام کرده بدین رفت حضرت شاهان
سبب گریه پرسیدند عرض کرد که بزور خود میگیرم باز فرمودند که سلامتی ما
نخواهد او گفت همیشه در دعای حضرت شاه تو لم ما انسانا حال
عرض میکنم که سخن عرض بیان و متفکران عمل نمایند و مؤلف نام خود شکر
بپهلویان با دوشاه داده روانه بپند و ستان کشند که ما و بیورست
آنحضرت شود و سلطان مکر همیشه شاه این راه - پهلویان با دوشاه
را به پیش شاه پهلویان خوانند با پهلویان نام زجان
همیشه شاه پهلویان در جهان سر ولایت از علما تا

خوشنوا و علی بن ابی طالب این کلام است در ساعت تسلیت و در
 تمام ادایان ایران صلوات بخروی و عرض میکردند بهترین است
 تو سگویی بعد از آن حضرت شاهالینا نوشته فرستادند در سارای
 حاضر باشد وقت نماز پیشین بود که آمده بخدمت پادشاه شاهالینا
 ملاقات نمودند شب بود که حضرت پادشاه خاطر جوی و ولداری فرمودند که
 خاطر شریف جمع دارند که حضرت شهابه حب معصومه پادشاه حضرت
 پادشاه فاطمه حضرت حضرت شاه خواندند بعد از آن حضرت شاه
 سوار شدند در یکجای حضرت پادشاه از اسپ زدند و غیر از مهرنگوی
 در ملازمت ایشان که بود که حضرت شاه عالم نیا حضرت پادشاه را
 دیدند مصطرب شد که گجایا شد بتقریب نیکه تکلمان جای پادشاه
 ایشان حافقی واقع شد حضرت در راه دو مشعل همراه داشت یک مشعل
 خود و او گفت مشعل بود و محمد با لیل پادشاه را بیار قوی بزبان تیک
 او را داده یکت بسع حضرت پادشاه رسید کوچه را فرمودند که خبر
 مشارالیه آمده گفته اینجا میاید آن نکر کلمان آمده عرض کرد که خبر پادشاه
 عام شاه سلطان را بر زبان سوار شد القصه بخدمت شاه رسید نکر کلمان
 مشارالیه را در نزد پادشاه چون که قریب رسیدند حضرت پادشاه پرسیدند که
 از کت عرض کردند که این جان را از محمد با لیل پادشاه است

عزیز باو شاه از شاهانهای گرفته بدراوردند و میگذاشتند
در میان قزاقها بشوق حیدر نمودند و تمام روزت کار کردند و قوت
میداد و تمام تحت حضرت مهتر سلیمان بیغمیر علیه السلام رسیدند
ان روز حضرت شاه عالم نیاه و در تدبیر جهانی حضرت باو شاه
شدند و آنچه ایشانها سپیداشتند جدا میباشند روز پنجم درین
بودند بحضرت باو شاه خبر آوردند که در باب روشن بگنج خیر الخواجه
سلطان محمد نیزه باز حکم حضرت شاه است گرفته میزند حضرت
باو شان فرمودند که لائق ایشانست بجهت حضرت رسالت
محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم من حضرت بر لاجمه نقد و قریب فی القرض
گرفته بودند حکم شد که طلاها از چادرهای ایشان بریده و در کمرهای
ایشان بسته و در آن ناز اندازند که مندرخانه دیوان حضرت مهتر سلیمان
بیغمیر علیه السلام اخته است اگر طلاها انتخاب برسد در میانجا که از روز دیگر
نرسد بدراوردن چون این حکم شد روشن بگنج خیر باو شاه عرض
داشتند که بندگان عاصی کنایه گاری تمیز میدار جان منقطع کرده و بی
شفاست از راه باو شاه باشد از خیر و ان خطا و از ابد ایشان
پایستی جنتی بود بر ما سپید بود بر کرم خوشین برین
رست باو شاه مهربان شدند برای

حضرت شاه عالم پناه مرقعه نوشتند که بعد از حضرت شاه اسماعیل بن شاه
نور علی که بنام خود که رفته رسیده خوانند حضرت شاه اسماعیل بن شاه
و فرمودند که میان ما و شاه چه علم داد این مردم در پی از ارض
در این وقت شفاعت ایشان یکتند که هر میان ما و شاه
او در سپردند و در میان بقیعت نوزستان بوی کرد بعد از آن
با شاه را طلب دادند و علم فرستادند میان بر یکدو و وارزه با
نقاره شاه و اینه میخواستند و در آن وقت که شاه از حضرت شاه
در آن مجلس حاضر شد نوزده اول خورد میان آن که گفتید بقیعت
کردند و سه پادشاهان در هیچ کاری معتمدند و که خبر بر صبح پادشاهانند و
روزی دوم حضرت شاه را طلب سیده در پی بوی خود نشانند و
اینکه بسیار است و میباشد بود همه بجزرت با شاه بنشیند از چینه چاه
و دیوچه و سپان و شیران و خاطر در یکجا و بلند است و میگردند و
سلطنت و باه پای را در کار بود همه را رحمت دادند و فرمودند که خود را
سه و از ده هزار سوار و کمانه شدند و فرمودند که سالان در ایشان
در سینان خواجه و بعد از او ان رسیده سلطنت با شاه میباشند
استاده شده دست بینه خود نهادند و فرمودند
کلی با و کرم شمار و در سه بوم در قیامت

ارب میشد و عرق و از چینی آورد و در اینها شستند و پیش از این
 برای که در آن مجلس بود خود پیاله بر میگرد و میخورد و مجلس اسباقی نداد
 چون صبح شد از آن مقام که حکم و نذر وقت روان شد نزد حضرت پادشاه
 پیش از شاه عالم نپناه آمده دید که در دست شاه بر روی چشمتان این پادشاه
 بر زمین نزل کرد و آن شد و در وقت حاجی محمد قشقایی معنی الحال قرآن
 خواند بریده جان کرد و انداخت حضرت پادشاه برای نزل فرمودند
 حضرت شاه از او پرسید که تو چه کسی عرض کرد که منم فرمودند که گویند
 با باش عرض کرد که صاحب را ملازمت شماست بنده چه کسی است چونکه
 صاحب بنده را ترمیم خوانند فرمود خود بجای آورد در ارشد بعد از آن
 به گاه عالیشان خواهم آید بیشتر حاکم انداز بخت بهتر سلیمان علیه السلام
 که حکم کرده جانب تیر نیز روان شد از چهار گروهی منزل بود اینجا نروند
 در شاه عالم نپناه بخدمت پادشاه افتند که شما در منزل خود صحبت آراسته
 کنید که در خانه شما مجلس غامضی ساخت حضرت پادشاه در صحبت خود
 جان آید تا آنکه آراستند و طعامهای رنگ رنگ فرمودند حضرت پادشاه
 و در آنکه طعامهای هندوستانی نچینه شود بعد مجلسی
 در روز منزل خود طلبیدند تا با عالیشان در منزل
 در آنجا ماند و سخن غامضی از آن روزی و تیر

بنواختند و روح کلمات خورند بیدار گری یک خان بیدار نشا
سابق آوردند شاه با پناه فرمودند این سابق را قسمت کن
باو شاه گفتند هر که را حکم شود حضرت باو شاه فرمودند خواه منظم قسمت
خواهد بشمار آن قسمت بود یک کمال پیش شاه عالم شاه و یک کمال پیش
حضرت باو شاه نهادند و تمام از این کس و کس قسمت کرده و او بدو
از آن طعامهای آورده و خوردند و شاه میبندد از طعامهای شده
شک پلور را با اول نوش کردند زیرا که در ولایت ایشان شک پلور را
با بیضه مرغ مالیده میخورند بعد از طعام خوردن کوچکی در منزل میانه فرود
آمدند و حکم فرمودند که دیر محمد مالون باو شاه در همین جای باران حضرت
باو شاه دیر محمد را بخان داشتند از ملازمت حضرت شاه باو شاه
تقدیر به روان شدند و مقدار و کرده راه رفته از دور فرود آمد حضرت
باو شاه در منزل حضرت شاه منزل کردند که بازان باریک گرفتند
شاه از تهمین در قسمت کردن شاه باو پناه حضرت شاه باو شاه را
باران در آن زمان در میان سیم استند یکسایه نگه داشتند
بود که حضرت شاه عالم پناه چاقو و سیم استند
فرمودند که محمد مالون باو شاه در حضرت
باو شاه دست فرود کردند شاه باو شاه

علم گزشت که از آن رگت خود با شیب کرد آن تحفه را
 سیرت حضرت پادشاه را در آنجا که فرستادند و حضرت فرمودند
 که بهرام میرزا تا به پیرایشان رساید و حضرت شود چون از اینجا
 روان شدند مردم از ایشان دور می آمدند که هر دو در میان خود
 مقالات کرده میرفتند حضرت پادشاه بدان چاقوت دست
 مبارک خود پاک کرده بی بریدگی خودی خوردند و یکی بهرام میرزا را
 میدادند این وضع تا منزل رسیدند چون خیمهای حضرت پادشاه
 نمودار شد بهرام میرزا غمان در کس کشیده و حضرت خواستند
 حضرت پادشاه از عیب خود یک انگ شتری بر آورده که گفته آن الکاس
 بزرگ بود میرزا بهرام را آورد و گفت که ای پادشاه و والد پادشاه شما
 و آدم که پادشاه را پیش شماست و فرمودند که دل ما بشما آرام گرفته
 و در اینجا استم که از شما به شوم و بهر نوع که باشد اوقات بگذرد
 در اینست که تا موس قرار میداد بهرام میرزا او بود که این چنین میشود
 معدارند که مرا و خاص شود بعد از حضرت شب تمام می شود
 که هر می فرود آمدند و بعد از روز تمام تیر می زدند و
 در آن عصر و شب تمام قرآن کردند که آن گفته
 است که کرده بودند و در شوم و می در بار آورد

که حضرت پادشاه سلام کردند حضرت فرمودند که من دین و عبادت
از پادشاه روم و عبادت ایشان گفتند که اول او جسم یعنی چشم
از این گوی که در چهار شب در میان بار و بین سینه یک نقطه در جای
مقام شد که قبر شیخ صفی الدین اسحاق مرید حضرت شیخ کمال که به
حضرت امیر تیمور صاحب ان اعظم گورگان سلطنت رسید و خوانده
شاه عالمیناه و خسته معصوم یک نام زد حضرت پادشاه کرده بودند شیخ
ایشان باین تقریر بود که طواف ایشان بکنند و ایشان خود را
روم ظاهر کنند رفتن بار و بین سینه بود طواف کردند و کیفیت
در آن روز مقام کردند در دروازه خطر و بجزی بیست تا نصد
اند که اگر عامی گنابکاری گرفته از آن بجزی گذشت اما نامی رسیدند
کتاب صغیره پاک کرده باشند بعد از آن سیر و ریاضی ظاهر کردند که بر
ایستاده ابر میباشند و از اینجا گذشته مقام اروپا اندو و کوچک
در مقام خرد و مقام کردند و از اینجا کوچ کرد و بنقاد طلا رسیدند
مقام سخرات از اینجا کوچ کوچ بقرون رسیدند که حضرت
بار و بین و خرد و طلا در مقام سخرات قرون رسیدند
برین بدست بلاق بخرامیدند و از آن طرف
و از طرف حضرت شاه عالمیناه و در قرون

و ارشاد شاه عالم پناه رسیدند که این شکرگیت عرض کردند که
 شکر محمد با یون با دست است فرمودند که هزار ایشان ازین ملک
 نبرد گرفته اند بعد بهتر ضیای را فرمودند که محمد با یون با دست شاه را در
 فرسخ کوچ بکنان حضرت پیر کجی بقلعه فرس رسانیده بودند که از صحرای
 چهار سواری پیداشدند و یعقوب مغربی را قتل رسانیدند از خبر پیدایش
 رسید در پی ایشان سوار شدند چون نزدیک ایشان رسیدند
 شما برای چه در حال می آید که ما اورا حکم شاه عالم پناه گشتم ما سبب
 کشتن یعقوب آن بود که حسن علی کاتب یعقوب مذکور نزاعی داشت
 و ازین نزاع آن بود که یک شاه عالم پناه شمشیر حضرت با دست شاه
 فرودند شمشیر از آنها حسن علی کاتب را بدید یعقوب داده شد نما
 حضرت گذشت شمشیر احمد علی برده است شاه عالم پناه ازین سبب
 عالم پناه عرض کرد که یعقوب بناج امانت کرده است کشتن یعقوب حریف
 بدختر بود و در آن سبب رسیدند حکم فرمودند که حضرت یکم بود
 با یون برود و خود بدایت لطیف شمشیر باستان
 متوجه شدند و انجام رسانیده طاعت استقامت حضرت
 رضی عنده الجنة و استنا کردند و ما تخرجه خوانیدند
 ندانند علم یافتند و در سخنان و سرور تمام با

روی داده که حضرت امام موسیٰ رضا رفته الله علیه و رسوله است
و ششصد نفر سوار پیدان گرفت چون باز پیدان برت بر طرف نشد
که دیگر دزد در مقام را دست طوق فرود آمدند و از اینجا لو چکرده در مقام ستر
که دستمان قاسم الوار است فرود آمدند و از اینجا کوچ کرده در مقام فلک گاه
آمدند که در اینجا یکی از حضرت دو داوره امام علیه السلام خود را در پیدان
ساخته اند تا الیوم او از تقاره و بغیری می آید و هر کسی حاجتی است
انجا از روی غیر و آنکه حاجت می خواهد حقیقی جل جلاله هم او راست است
حضرت با دست، اینجا رسیدند شب در میان مقام طوس فرود آمدند و از اینجا
بچند منزل در مقام سیتان رسیدند دور از مقام قریب یک پرتو روز با ششصد
باین تقریب که حضرت شاه اسماعیل پناه حکم کرده بود که سامان و جیب
خواهند چون تمام اریان از بیگنات خود آمدند و عرض کردند که حضرت
باو شاه سامان واجب این بنده گمان برنگرد و در او نماند از بنیاده کرده قلعه
عرف بدان که بای تخت نوشیروان در اینجا می بیند و خط از امر پادشاه
سکری میرزا علی الصباح بخارفتند سامان و جیب شاه خواهر و دیگر
شماره الله در ملازمت آید فوالله و الله شماره اقصی
خار سینه حرم خوران را بقتل رسانیدند
حکم حضرت شاه اسماعیل پناه پیشو، حضرت شاه

با پادشاه خاتم نوبت چون که آن سپاه نمودار خود را نمودند و در
 نزار سوار و بعضی نوبت چهارده هزار و در شمار آنها کبیریم
 شتر تکلیفی و در سبب بر کابلی شتر و از آنجا لوح لوح
 و مقام قندار رسیدند و بهر خاطر رسالت کامران نیز استخوان
 و میرزا عسکری بلایست نیامدند و مردم اندرون قلعه جنگش آمدند
 و جنگ عظیم واقع شد اول جنگ با دوست قوربکی و مهتر یوسفی
 شهادت پیوستند حضرت شهاب شاه حکم کردند که قلعه قندار را از
 کرده سور چلهها قسمت کردند و آنرا نیز آوردند کامران نیز احوال همیشه
 افکن بود همیشه افکن با نفع میرزا هم از کابل گرفته در ملازمت حضرت
 پادشاه آمده تقدم بوسی شتر و شتر با یک روز حضرت پادشاه بالای
 کوه رفته بودند نظر ایشان بقطار قاطری افتاد پرسیدند که ازان
 آیت منحرفی که از کرم باور عسکری میرزا است فرمودند که این
 خدمت ما زود است بعد از نظر بدو انشا میزاند اختتام حکم
 کردند که در محله اول ضرب جنگ بزنند بموجب هم ضرب جنگ
 آنقدر افتاد و مردم بر هم خیزند و بعضی مردم شتر
 در دست پادشاه و در دست پادشاه و در دست پادشاه
 پناه قندار را این کرده بودند و چون ایام میرزا

کامران بنو ابی خانی را و حکم که همیشه فرود میمانی با برادر شاه بود و پیغام بر
که عسکری نیز از راه تخت اقدام حضرت باو شاه شریف کرد و این بنا برین است
بناهی بدینصاحبه تنها میرزا عسکر برادر خواست کردند میرزا را از قلع بر آورد
بقدم پیروی حضرت باو شاه نشروند و اینستند و کمانان که میرزا القح از پی
دید می گفتند که این برادر محمد سالیون باو شاه است القصه بعد از شرح دهند
از زبان حضرت باو شاه التماس کردند خزینه میرزا عسکر را نگاه دارند میرزا
را بخلاصت حضرت باو شاه فرستادند و گرنه خزینه بدر کایست باعمالینا بود
سازند حضرت باو شاه فرمودند که خزینه شکست باشد بعد حضرت باو شاه در
قلعه رفتند و رکاب بعضی ایشان از خدمتگاران مهتر و اصل تو شکست و مهتر
که مهتر خانی سر فرزند بود و خاکسار جوهر انجلی از سیاه شاگرد پسته
والله اعلم چونکه حضرت باو شاه در خانه های میرزا عسکر در آمد حکم فرمودند که
خزینه را بدر آورده جمع کردند و اینجا که خزینه جمع میکردند حضرت باو شاه
تلیخان که حاکم کرمان بود و برادر او قوری باشی حضرت باو شاه بدین
پیر شاه حسین سلطان حاکم پنجاب و احمد خان سلطان حاکم مستان
که وقت رفتن حضرت باو شاه خدمتی واهی کرده بود
را جمع کرده و قفل کرده و بران مهر حضرت باو شاه
شاه بود و میرزا عسکران نیز مهر کرده بود از قلع

در میان خود قرار دادند که باو شاه خرد که میبزرگ است که پیش حضرت استاد
 بی باید برده تا چه حکم شود خبر حضرت باو شاه رسید حکم کرد تمام اولیا
 توپ نچاه سوار هر واحدی سلاح پوشیده از هر جانب او نشوند
 چونکه امر ایان از جانب بحیثی آمدند و ترکانان ملاحظه کردند و در
 خود قرار دادند که این باو شاه خیال خوب ندارد و چنانچه بدین باو شاه
 بجزگ وزیر را بدست از ترکان و ترکانان بگشتن و او با یاران از ترکان
 این بگشتن و او این سخن شنیده خردانه میبزرگ است که بر ابار کردند و از دود
 کردی نزل فرمودند اینجا رسیدند بعد از آن شتران را میزدند و
 بلازنت شاه با اینها رسیدند و از اینجا شاه شتر پارچه دیکت قاپله را
 باور قمار فرستادند و حضرت باو شاه با او تعظیم تر قاپله سوار شد و پیش
 قدم روان شدند و فرود آمدند و از آنجا کوچ کرده در باغ طلحه نزل فرمودند
 دست یکماه در آن مقام بود و با عثمان گفت که رسد غله از همان
 ناپوشان شکر که دارند که برودند چونکه این بجز همه حضرت باو شاه
 مع از امر ایان خود پس میدرخش کردند که ترکانان یکبار از دست
 دو اگر آن فروخته اند و آن میان بیرون قطعه هستند
 باو شاه حکم کردند که شکر در دست کند و بفرستد
 مقام امام را به آن آمدند نماز پیشین انجام دادند

بعد از آن حکایت که حاجی محمد کوکه پیشتر روان شود و متعاقب او الف
و متعاقب آن کبریا و عقاب ایشان حضرت پادشاه روان شدند
در میان راه و عصر بود که بقصد رسیدند و سپان را گرفتند و از آنجا
گشتند نیم شب بود که بار دوی طغر قریب رسیدند چون وقت صبح شد فرمودند
که تمام سپان را بداع رسانند بود اگر آن را تک نوشته و او که از شمار
شد و یکصد پنجاه است بیت هنر از ناصر میرزا علی حده کرده باقی
سپان را از خور کس قسمت کرده دادند و در هر یک از آنها یک کتیبه
نوشته بود که با هر کس از روی او بدست او در آن کتیبه
از آن کتیبان غنیمت فرمودند چنانکه کابل بعد قسمت سپان در ترو
روان شده بودند مهدین میدان پادشاه عالیشان و ذات یافت بداع
خان انچه حضرت پادشاه رسانید حضرت پادشاهان خود مصلحت
کردند که چه باید کرد پادشاه ذات یافت بداعی آن درون فلام است
انچه قرار دادند که از بداع خان فلامه قندهار را میباید از حضرت
فرمودند که چه نوع بدست باید حاجی محمد کوکه غرضه بود که خدمت
اند قرار دادند و فلامه خوانند و بدین شب کوچ کردند و روز
قندهار رسیدند حاجی محمد کوکه قندهار را دیدند
در آن وقت آمدند و حضرت پادشاه قریب کوه کردی

ز سون نام خدنگار حاجی محمد کو که آمد به حضرت پادشاه مبارکبادی
کردند که فتح شد حضرت پادشاه دفته و بر جانشینان نمودند
به انجان و در آن ارک که حضرت پادشاه گفته فرستاد که این
سین بود با داده بودند او و فاش یافت تو پیرا با خدنگاری که
سگروم و آب دشت او سید دوم خدای تو من است که از و رازد در نای
که چنانکه آن ترا خوانند گشت از عقب قلعه شکاف که بدر روی
جان تو و او هم و روی تو نه بنام احمد الامریه انجان عقب قلعه که
بدر رفت حضرت پادشاه ولایت قندهار را با ما این خود قسمت کرده
مخاص ریح چیزی ترکمانان برده بودند باقی از ایشان گرفته تصرف
اورند و بعد از آن حضرت حکیم و بهرام نام را قلعه قندهار گذاشت
و فرمودند که قلعه قندهار را پیرم خان سپردم و ما موسی را بخواند عبیر
هم کرده بجانب کابل توجه شدند و کل امرا را میزاکاران و خدمت
در ساراه بودند که این بندگان و ولایت کابل از ایشان است شریف
از ایشان بود و در پند خدمت جداست هم چونکه در مقام تیری رسیدند
در میان هزاره است جاگیر این نیز بود و پیرانند ال
بلاذیرت حضرت نیز میزاکاران از آن
ز و او آن حضرت پادشاه پادشاه است و جام

پیران پوشید و کوی کوی آمدند خبر رسید که تاسم لاس از بیابان
کامران جنگ را بهت حضرت باو شاه جای نهاد که بخواهد علم
یک تو کوی و دیگر بعضی از آنها بخت جنگ بستر تاسم لاس
فرمودند ایشان اندک که گنگناهار جنگی غلبه واقع شد خوابه منظم تو کوی
شیرین در حصار لاله فتح داد و معهوران که رنجیده رفتند حضرت
در گنگناهار فرود آمدند و امرایان بسیار کپاوی دادند که فتح مبارک است و
در ارکان دولت عرض کردند که گنگناهار ان را باید بخشید حضرت
که حالایش تیره بود و بنام کجا میرسد این مصلحت خواهد بود و او نام
و طل کوی خواسته بود که آنکه علی بهادر و رانده چای بوسی شریف شد
عرض کرد که حیدر سلطان پدر فقیر رحمت حق جل جلاله بیست حضرت
ایشان را در کجا گرفتند و خود که ان شاء الله تعالی بجای پیران
من خواهم بود و بیرون شتی را هم کوی غم خورد و در آنجا شد حضرت
ولاسای ایشان اگر و ندو حیدر سلطان را بمنزل برسانید که حکم کند
مقام خجستان آمد فرمودند منزل کردند که از بیخ که نگاه کرد و
مقاله جنگ آمد در حدین وقت پیرزاده دستور
مسعودی پیشتی ۴۰۰ حضرت باو شاه
از اسپار وانه در آنچه توان این نشان بود

پیشین را همراه میرزا و دیگر دینداران ایشانرا حضرت کرد و میرزا را
که میان شما این صلح میدیم اگر کاران میرزا اینصفت باشد
بیانه و نماز بلازمت شما شریف خواهم شد و الا نه حضرت او
نیکو خود ندانند که چون کاران میرزا ایندیندیرش میرزا را حضرت
و کابل آمدند چونکه بعد گذشت حضرت باو شاه روشن تو شکر
را پیش کاران میرزا فرستاد گفت که ما سازیم و شما میاها را که
حاکم اند و الا نه ما را ضرر آن نیست چون روشنگر میرزا کابل
اورامی شناخت ملازمت کرد و در نتیجه نامه از او که یک ملک بود میرزا
ساخت گفت می آمدمین بود که روشنگر که مردم برشان حال
شده خود را سپان کابل میکنند روشنگر که غیر از حضرت میرزا
اینچه با او دیده بود بحضور عرض کرد حضرت باو شاه میرزا اندال و حاج
کو که بعضی از امرایان حکم کردند که روان شود مقصد سوار نیز بازند
نیز گفته روان شوند از همه پیشتر صاحب یک کاپی الامرای میرزا
ظاهر الان میرزا و حاج کابل یک بار شد اول او آمد و دعا حضرت رسانید
ز فام این که می آمدند و حاج ایشان از او میرزا میرزا

بیت قدر نظم نویسد
میرزا میرزا میرزا میرزا
میرزا میرزا میرزا میرزا

پادشاه اسلیمان میرزا در مقام شیراز از آنجا که در آن وقت
حضرت پادشاه باو دید و استقبال تمام سید میرزا کامران کرد
و در آن وقت حضرت پادشاه پسران و خواججه و دست خان گفت که شما
پادشاه را معطل دارید تا آنکه اصل و میال خود را از اینجا بدر آوردم معطل شما
چون بود تا آنکه از اچاخان خواججه دست خان حضرت پادشاه را دیدند
حضرت پادشاه در آن وقت کاش و نیاید چون میرزا کامران اصل و میال خود را
دست پادشاه گشته بود بعد از آن تو اچاخان و خواججه دست
خان آمد بر کتاب نوی حضرت شرف شد و مبارکبادوی دادند
و عرض کردند که بکنید و آید حضرت پادشاه در قلعه در آمدند و در آنجا
میرزا کامران هم گاه بلند بود و آنجا فرو آمدند حضرت پادشاه تو شک کردند
که یکسان گشته است هفت روزه افطار نکرده ام که در اینجا خواهد که
یکسان است که میاید بسیار بعد حضرت خود یاد کردند که بخانه بیای
عصمت بیایم که بیایم نام بود برود اگر اشک شد برید بر او
تو شک کنی و جوهر افتد ای هر دو رفتند سلام در میان خود گفتند
بگفتند حضرت پادشاه منو زوزه افطار نکرده است
تو زوزه نده که اگر زوزه باشد بدیند عین
قلعه که در آنجا و سمراده از شکله کاوه خانه

و خوردنی شد بهار چون حضرت پادشاه محمد در آن خوردنی زنده پدید
 آمد گوشت گاؤ و شکر گاؤ است چرخ از دست پادشاه که اشک
 گریه کردند و گفت که ای میرزا کامران بسو و چله نه باشت که با بجای
 رسانیدی که معاش و وظیفه معاش عصمت نیایی بی بی صاحبه گوشت
 و شکر گاؤ گروی تو استی که یک سو سفند و بر بلخ ایشان تعیین کنی
 عصمت نیایی بی بی صاحبه است که استخوان فرو و سمکاتی را و او در سر
 پدید در آن بزرگان تیار و باد جو و چهار سفیران فرو و سمکاتی بر ما
 نتوانستم کردن که او کرد و آخر یک سال پیش از این شید و باز فریاد نمودند
 فی الحقیقه امرای میرزا کامران خورد و کلان آمد به بان بر حضرت پادشاه
 مشرف نشاند و حضرت کمال السار و اوله از بی فرمودند و شادوی
 و امن شد و ولایت را از او بر کس رفت فرمودند پس از آن فرمان بر
 میرزا سلیمان صادر فرمودند که از سبب بر کامران بشمانه تیار
 و خصما بر سبب کشیدند در انوار کار بر حسب دوستی آن شده است
 خود را بر دوستیاق ملاقات دارم که میگردم میرزا سلیمان جواب
 نامه دارم که ما بشما جنگ نکنم ملاقی میشویم بود از آن جهت
 بشما میجوید که خایر الله ما که بشما شدند فرمودند و او
 بی خبر بخانه آن شدند و از اجابت و صاحب یک را رفتند با فرود

مردم کالی یعنی حمیده بانو بیگم را بیمار ندانستند و علاج کرده نشدند و
در آنجا آن سینه فرو بردند و هم در آن مکان بیگم صاحب از حق تعالی
و حضرت نیز از سینه برگشته آمدند و تخت حضرت پادشاه را
کردند و صندلیها برای پیرایان و بعضی امرایان فرمودند حضرت ملو
بالای تخت اجلاس فرمودند و پیرایان و امرایان سر و پا بخشیدند و بعد
حضرت پادشاه بقلعه طبرستان روان شدند و میر محمد علی نغانی حکومت کابل
فرمودند بعد از آن حضرت پادشاه استیلا و جنگ کرده روان شدند چونکه
در مقام انزلی رسیدند از آن طرف پیراسلیمان آمد و در وقت پیرایان
جنگ واقع شد و باطل حلال فتح داد و پیراسلیمان گریخته رفت و حضرت
پادشاه کوچ کرده در کاشمیر آمدند و سه ماه ماندند بعد از آن از مقام
بهار کرده فرود آمدند که به کاشمیر حضرت پادشاه مرضی شد و کوفه
پنجواں غلبه کرد و مردم با امید شده جان بجای اسباب گفتم گفتم
فرای خان میرزا علی میرزا از راه کاشمیر فریاد خانان و خانان
سیداشت و حضرت پادشاه چون کاشمیر را رسید و در آنجا
پادشاه پیرایان را که حق تعالی حل حلال شفا فرمود
دید که آن کاشمیر را پادشاه است که در کابل
میرزا پادشاه فرمودند که در اینجا خانان را پادشاه

باز

تزیب خود طلبیدند و گفتند که ما بشمارم مردم را اولی که آمدند بشمار
بیرون آمدند و حقیقت صحبت ایشان در آنجا بر کرد و حضرت با دست
کلی باقیستند کج کرده بجانب قلعه نقره روان شدند چون آنجا رسیدند
حکم فرمودند که مهتر و اصل و مهتر و کیلدار بکابل رفته سامان سلاح و چادر
بکنند تا از اینجا بخیریت برگشته متوجه بجانب هندوستان خواهند شد

میرزا ابوالفتح باقی است که از جمله مردم هندوستان
بودند در آنجا که در آنجا بود و چون مهتر و اصل
و کیلدار بکابل آمدند بهم خود مشغول شدند و میزاکامران از جانب
تمام آمده در مقام شیری میر سید علی را گرفتند و چینه از پیش کور ساختند و از آنجا
در مقام غزوی آمدند و یک را بستند که در کشت و از آنجا بلنار کرد و کابل
رسید میر فضائل یک را آوردند و مهتر و اصل و مهتر و کیلدار گرفتند
و عثمان شاه از کور ساختند و محمد علی نغای که حاکم کابل بود کشت و حضرت
شاه از او بیخبر بود که باز و قبض میراکامران آمد این خبر حضرت
پادشاه رسید ایشان با میر اسلیمان اشتی کردند و قلعه طغر را
سواران و او در قلعه قندهار که داخل قلعه بود و بنا بر روز
اشتیان کردند که دلبوره متوجه کابل شدند و در راه
پادشاه رسیدند و در آنجا رسیدند حضرت پادشاه را نوح کرده

در مقام اتفاق فرود آمدند و چند روزی در میان
 کردند و این از بزرگترین اینست که چون در وقت آمدند و میز را بر
 زدند و بودند در سهالی خدمت پادشاه کرده و فریادها را عرض کرده
 بدینست که اینها را میبینم و میرجو و عقب مردم سپاه میبیل شد و بعضی مردم را
 حضرت ولایت فرمایند و بعضی را این بنده ولایت میکند و عرض بعد از
 مردم برآید چهار و کرده بجانب کلان روان شدند ایام مستان بود
 بسیار بارید و راه پر شده بود که راه رفتن نداشت باده ای اهل برهان
 میگویند که دیدن از آن سپاهان شتران راه میرفتند چون که در مقام چهار
 منزل فرمودند خبر از آن سپاهان رسید که جنگ با کرده و از آنجا کوچ کرده و
 مقام با آنجا قون فرود آمدند و از آنجا سلاح پوشیده سوار شدند و مقام
 زورست چون که آمدند و بپلهارت فرود آمدند و یکت حضرت پادشاه
 بود و دست و گیر آید در بسیار یک نیستند که نظر ایشان بر اوقات
 دیدند که اقرار میباید شد است بر دل خود تصور فرودند و شازند حال
 و تقدیر حق از چهار است زیرا که در یکت سینه به حال بود و بسیار
 شوم و بیخیزه گفته اندست چو خور به از نشیند
 جسمه را الشیخه ای اهل است ز خود بخالا
 سوارش و نهی و بره از زمان بر حیده بودند که با آنجا میبارید

بیان

(۵۴)

نوان شد و میرزا ابدال گشته شد از جانب حضرت پادشاه روان شد
 و جنگیست که قیدی میرزا ابدال گشته بود در میان خود و بیل
 که آن حضرت پادشاه میرزا ابدال افسا و گشته است مردم متفق شده اند
 حضرت خود تو جنگ شده که قزاقان عرض نمود که باین سینه حکم شود
 تا بجزگ درایم حضرت پادشاه اجازت فرمودند مستشارانند و مقابلیم کرد
 شیره افکن جنگ و آن سینه شمشیر انداخت قزاقان بر شمشیر او
 خود گرفت مرثی ارم خواست که شمشیر انداخته و تقضای الله تعالی از او
 بگون شده بود که قزاقان سینه را بر انداخت و شمشیر گان با او
 جدا ساخت و او را زنده گرفته پیش حضرت پادشاه و حضرت فرمود که
 پناه دارند قزاقان عرض نمود که حرام خورست باید کشت انکار نکن
 راکت انداخت میرزا ابدال سفاقت مردم کردند حضرت پادشاه پنهان
 دم و لاسار و ولداری فرمودند قزاقان از زور که میرزا کامران خواهد
 که از بایل بود و حضرت حکم نمودند محلی که سیاه سبک است بسیار
 مسادا از آن راه بر آمد خبر و از ابا شمشیر و گرانوای کامل ضرر دارا
 نیایی را فرستادند که ضرورت احوال را بجهت پناه

در آن وقت که جای بجای و بار داشت و از آن بیرون می آید
 در آن وقت که جای بجای و بار داشت و از آن بیرون می آید

(۶۴)

بدگشت بنوعه نماید میرسد و در اول این شفقت افتاد و یک بار
 برگشت حضرت با شاد و نیت مردم کابل اختیار اند حکم فرمودند که با راج
 کنند تمام شب با بیخ شاد از آن نشاء می کردند که کسی بگوید که شاد
 که محرم خواب شد و میرزا اکامران تعلیم یافت میرزا ایمان جنگ کرد و
 حوزد بچاشت از بکان وقت از آنجا ملک آورد و قلعه قند را با قتل کرد و در آن
 میرزا اندال بود کتابی از زبان میرزا اکامران نوشتند و فرستادند از بکان
 دشمن ما دشمنانند این من بپایه ای شاد آورد و ام از قلعه تا ایش از اقص
 رسانیم چون این کتابت به دست از بکان افتاد خوانند و تقدیر از آن
 شد که برادران خود در میان خود یکی شدند و ما را بغیر از خود و مذاکره
 گنجینه رفتند میرزا اکامران به علاج شد و قلعه بالقان و قلعه طغر رود
 میرزا اکامران بود اندیم در حکایت که سخن قراچا قرانخت و مصاحب
 و پانزده و یک یکم و در قراچا از آن در باب شادی التماس نمود که ده تومان
 این بدیدند تا باوش حکم فرمودند و ایچا خان بنود پرواز و او
 چون آن سخن بخوابید بخاری نیک بود آن که ز ایند قبول نکرد و خاطر نشان
 سامان بر انجامش کردیم اگر
 بهشت از شاد آن

امرا را بد راه کرد خواست که بجانب میرزا گلداران بروند بنام حضرت
رسید فرمود که محمد اکبر شاهرود را برود و دو لاسای قزاقان و بعضی
ادایا بیارند و اجبه عبیر عرض کرد که رفتن حضرت شاهرود مناسب
نهاد و اینو هم عسکری میرزا ببرد پس حضرت قزاقانان گفته و
که نصیحت پذیر باش از خدمت ما جدا شو که دو تو خواهی بای مشارالین
کرد که خواجہ غازی دیوان را حواله بمن کنند حضرت فرمودند که در
نیاید خواهد شد تا ما تو کین پیوستی کبر و زبردست تو خواهد آمد
کاین حدت نماید نکره و قزاقان و مصاحب یک جماعه مغران تو پیوست
روان شدند خیر حضرت شاه رسایند که امر احمد خوری کرده رفتند
تا یکم تو بای مناره رسیده باشند نشیند اینجور حضرت باو شاه
و شکر ایشان یا نثار کرده و در مقام شکر گرام رسیده بودند که جنگ
واقع شد امر زبان که گنجینه بودند بفریت خوردند و میرزا گلداران
شدند و حضرت باو شاه بنام ایشان خطاب فرمود که ترا اجازه فرست
و مصاحب گنجینه منافق و یا بوس و بوس چون بر ام حورن رفتند
ایر شاه

بریف آمدند مبارک امان
کردی کردی کردی

در اول گذشت فتح اوست بر ایان کیش او رفتند اندر مغربست حضرت
 که اگر از مغربست باشد که خود عزت تبارک الله تعالی علی العالمین و هم از ما
 خواهد شد ان شاء الله تعالی اول از آن کوه باخوام گذشت تا تخته خیز خواندند
 بود که سوار شده از آنجا و تمام رورت بلاک فرود آمدند و حاجی محمد تقی
 بود که زبان عظام تمام او را برای او دستاورد که پیاید اکثر مردم مسکفتند که
 نخواهد آمد ای پسریدن زبان عظام که با او دستاورد بودند رسیدند
 و از آنجا که گذشت و چندی در آنجا ماندند که از آنجا که گذشت
 و از آنجا که گذشت و از آنجا که گذشت که سواران را
 شدند و هر چه بود که یکم رسید و عجب خشنک و انبیاخانه
 می بود حضرت شاه دست خود کشمش با و میخوایند و از برای این کمال
 داشت بودند که آخرت با یک مسکروه خد سگاران را پیدا شده بود که دست خود
 شده حضرت شاه بیکه وزد انبیاخانه استاده بودند در اول خود گذراندند که
 دوست ما پشای مانع برکت پیر می آمد و او را می کند و همین بود که مرغ برکت
 ایشان بر آمد و او را که حضرت شاه خوشحال شدند و او را بدست مبارک خود گذراندند

کو چکه در بند کشتن در آمدند علی الصبا از کوئل بند کشتن گشته در آب نیلی
که عزم داشتند و خمریزه از نزال میرا آمد وقت نماز ظهر بود که کوچ کرده میرفتند
مقارین یک اس از نشت کشتن بود خمر سید که میرا نزال آمد میرا میخواست
که از این پینه ای حضرت بادشاه سر خود میگند و او ندکه میاوه مشوا العرض و ملاک
مشرقت شد حضرت بادشاه و زاسا و شفقت بسیار فرمودند و در تقالالت
که از این مرتب دنیا نفعان خبر گوید و هرگز که از قلعه طغیانه شدند که بر آب حلقها
ز و آمدند و یک اس از نشت کشته بود که میرا کلامان بستن فتح کرده راه از قلعه
طغیانه انبار کرده اند یک اس از نشت کشته ماند بود که تقابلت که فوج بسته است و چون
از طلوع آفتاب مغرب شد و دیدند که میرا کلامان فوجها بسته و همیا استوار شدند
بادشاه بعد خود فرمودند که فوجها با بیجا بل بسته متعایل شوند جای محمد
کوکی در دست چ حضرت بادشاه بود چون که کلامان میرا جمعیت و علمها خوب بودند
است که بادشاه بسته یکبارگی حمله کرد و جامع جان محمد کوکی نتوانستند که تحمل کنند
اینچو اشیا و اسباب بود بدست سپاهیان میرا آید تا باران در روان قلعه
در آمدند و در افواه شمشیر شد که چاکر نام از خاصان سلجوقی بود که میرا کلامان

و ان علم باوید و انت کما به شاهت گفت بازی خردم و درون قلم
 اول کسی سپاه از مردم نیز گرفته آوردند ششم خواجده خدای بود او را از مردم و مذکر
 علم باوید کشته شد و در روز خوروه بودند او نزد بیضاخته بنامه نیت حقیقت
 با شاه نیز کرده نیت مقابله قاتل القان و سپاه بر کار از مردم نیز گرفته شد
 حلقه بود نیک شد یک از او ز میر تیغ بدین که زانیدند و در دل با شاه هم
 در یک باغ در وانه و یک قلعه میرزا کامران نوشته است تا او که ای بر او میرزا
 است که میکنی بر خونیک میشود برگردن شما خداید و در روز ششم شش از شما
 شد بیایان و میان خود صلح بدین ما ایضا بر خلق نرس نصیب رمال را طلبید و فرمودند
 این رقع را پیش میرزا کامران بید چون نصیب ان بقدر برود خیر میرزا رسانیدند
 نصیب را طلبید و رقع را گد زانید بعد خواندن سکوت کرد نصیب عرض جواب کرد
 میرزا کامران این بیت خواندند بیت عروس گل در کنار گلچین و بیت
 که بوسه بر لبش آید از تریه نصیب آمد به محنت عرض کرد حکم فرمودند که پور
 زانید و خاک را چه بر حکم فرمودند که تا آمدن اجزای موصل
 زانست کنند از نیت با نیت صحیح حضرت باو شاه مورطه از نیت کردند و سید
 را از او بردند که سر کوب را

مولانا عبدالصمد رفت تا خطبه خواند شب شنبه قراچا خان و مصاحبه
ویا بون یکس که در گروان شده هرفته بودند ترکشها و شیشرا و گرون خود بسته
یا بوسی حضرت شرفستند و حضرت و گناه ایشان برگزشت روز شنبه
میرزا کاران بدر شده رفت به آب منگی فرود آمد و چون میرزا کاران از طلوع بر آمد
میرزا ابراهیم حسین پسر میرزا سلیمان بخششی بیروم میرزا کاران دست اندازنی با
اندازن کرده بودند سبب آنکه میرزا کاران کلفت شده بود این خبر حضرت
سایه طلب سیده آورده بعد اسپه سرو پا در کسب با اسپه کلیه ریزه و کافینه
و شامه بنده و از خواججه جلال الدین محمود میر بیویات کرد فرمان بنوشت که از میرزا
ابراهیم غلط واقع شده حوز سال بودند آنست معذور دارند و این که مر باشد
جلال الدین محمود میر بیویات سبب غرض خواججه میرزا کاران فرستادیم و قند مار
بشما داریم متشارا لیه در ملازمت میرزا کاران آمده اسپه سرو پا در پنجه شیا بودند
گذرانید میرزا کاران بتوالت نام آن سرو پا پوشید و فرمان خواند و گفت که در
ملازمت حضرت بیروم پنجه رضایات قبول داریم متشارا لیه
و قلم خود طلب سیده داشت نوشت که میرزا کاران میخواهد که در ملازمت حضرت

شاه با شه و حضرت فرمودند که زنجیره از پای میرزا عسکری دوری کنند
 انچهان کردند فرمودند خوبست و حضرت با شاه خوشحال شدند و فرمودند
 که بیاید فرمان نوشته فرستادند یک فرمان بنحوا چه خود آوردند که از آنجا
 آمد که میرزا کامران می آید حکم فرمودند تمامی میرزایان و امرایان و احتمال کنند
 حکم کردند بسیار بسیار پاکت نامه و تقاضای های بسیار بفرمودند و فرمودند که چون
 میرزا کامران بیاید در بالشت خان میرزا عبدال فرود آمد و بالایی هم میرزا شهاب
 نشیند و چون رکوع آورد شاه برای شستن صورت خود در کلیم برده باشد و چون
 حکم است اینچنان است من حضرت با شاه شام خوردند و میطلبیدند و فرمودند
 بود که بر کلیم فرمان روانی باشند و پیشتر با شاه سردار چه رسیدن و مال اگر کم
 بیگانه گرفت در گردن نوداند اخت با شاه فرمودند تمامی حاجت منست
 کردن و در کینه تسلیم کرده حضرت را در یافت و حضرت را در کنا گرفت و در دست
 راست جای و تسلیم کرده و در دست راست نشاندند و در خواب بسیار کردند
 این حضرت با شاه فرمودند که آن ملاقات تو بود اکنون ملاقات برادر آن
 میگیرم و در بر او اقامت کرده در میان خود کنا رفتند در دست تمام حاضران
 در مجلس و حق بود که چکس را کلامت مانده و در کانه الان بود
 و کامران از بد و آنچه واقعات در میان بود
 و ...

مشکانه حضرت تبارک التعالی بجای آوردند و روز پنجشنبه
مجلسی و خودی گذرانیدند و بعد سیوم روز از لواحق قلعه القان کوچ کردند
و در شب یک فرود آمدند و در میان خود عهد و قول نمودند ملک است
و نذر و نیت تمام کرده ولایت به بلخ ریایان و امرایان قسمت کردند و نیز کاکارا
و میرزا اسکریز و ولایت بلخ ریایان به ایشان برای جاگیر یک امیر الامرای میرزا
پامران کردند و ولایت قلعه قان و بعضی ریگنات برای میرزا سلیمان
و در ولایت قندهار نیز ریایان آوردند و جایهای قسمت کرده حضرت فرمودند
و خرد بارات بکابل کردند و از بخارا راه قلعه برمان آمده و قلعه کورسا
که در اینجا کاکاران سباه پوش راه میزنند و آن قلعه را حاکم بخر کرده خود
بدولت و کابل رسیدند و بعد خرد آوردند که در میان میرزا کاکاران و جاگیر
توزع واقع شد میرزا کاکاران از ولایت کابل جدا جاگیر کرده کرد
حضرت پادشاه میرزا شاه سلطان را فرستاد و در زمان نوشت که از جاگیر
خوب واقع شد شما اینجا بایده ولایت بگیر خواهم داشت اینست و زمان گذرا
میرزا کاکاران بیاید گفت من در پیش تبارک التعالی پیاده شده ام و اسلطان
سازین میگفت هر دو دل خیل و بگیری اینکست و در آن

بکابل بلخ آن کوک ۱۰۱۵ هجری بدست آمد کاکاران

را میرزا

میرزا و حاجی محمد که در شروعی برگ و ستم یک بعضی امرا و ششده حضرت
متوجه ولایت بلخ شدند و آنستند که میرزا کاران صلح شده است خواه
اند کوی کوی میرفتند و چون قریه قریه رسیدند میرزا در آن میان
و از امرایان میر محمد خان اوزبک و آن قلعه بود که آن قلعه را در قبل او
و فتح تمام امرايان دستگیر شدند و اهل میرزا و بعضی امرايان را بکابل فرستادند
میرزا تالیق بیگ امیر الامرای میر محمد خان بود او را ملازم خود کرده بود و چون
بلخ شدند اطالیق بیگ قراچان خان گفت که ملائق دولت نیست که حضرت
سجانب بلخ روان شوند مانع آید قراچان خان گفت که در توره باوستان
قاعدہ میباشد اطالیق بیگ گفت که باوستان مسلمانان است اگر ششده این بیست که
میشدیم و الله اعلم چه حکم میفرمودند ایشان بعضی را ولایت کابل و بعضی را در ملاز
م خود امان جان بزمه غنایت کردند این سبب صلاح کار سوارانم اوزبکان
اند که در رقم نموده اگر حضرت باوستان از اینجا بگذرند مناسب است و بعضی قراچان
بسمه باوستان رسیدند و منزل بنزل بلخ رسیدند و جنگ واقع شد اوزبکان گریخته
در خلعه بلخ درآمدند و میرزا اندال یافته تا به تخت بل رسید این سبب که در ششده
دشمنان ایشان بیایند و در این سبب که علی الصباح

در این سبب که در ششده

و اسب لغزه ستاقان لود ⁽⁷¹⁾ سیامیان سلطان محمود از بر جانی است
یعنی بیست و هفت روز آن لشکر این پویش و پدید آمدن بی صدایان
شصت هزاره اراده بر سلیمان محمود سلام کرده و مبارکبادی فتح و زود
از آن سلطان محمود و منزل یعقوب بیست و نه در آنچه اشیا و حرم دیگره لود یعنی
در قنبری ادروه و لشکر گرسنه و خسته بیست و هفت سلطان محمود آن
که بر چه خزانه باریک گشت که بیخ خزانه بدست نیامد اما یکوم از حرمهای
یعقوب بیست در نظر سلطان محمود گذشت آن در حرم خانه خود جای فرود
و آن حرم در باره بنده لعل قیمتی داشت در وقت آن که در آمدن آن لعل از خود
جد اگر و جانور مشخوار در گریه بود چنگ آن لعل را در بر بود و بر این خبر سلطان
محمود رسید چه بوار ستاقان بیاورد فرستاد و پخته سیرتند و پدید که
لعل از این مشخوار جدا شد در یک کجا پیکه افتاد سواران بر سر کار جدا
دیدند که در روز یکا بر زیر بالای صندوقی آن لعل افتاد به دست سلطان محمود
بهر کردند و در آن فایده بود بدرا در و نه دیده و در این سوار که همراه
محمود بود قسمت کردند حضرت پادشاه این حکایت بمردم خود اظهار کردند
بمختصر آنچه میدید چون بیست سلیمان صا و در و نه
بسیار بود به دست محمود با در آن سواران

چون حضرت باو شاه حکایت سلطان محمود را تمام ساخت بعد از آن
که از این رسیدند سه ماه گذشته بود خبر رسید که میر اکامران سرگردان
بیتوانه گذر سه حکایت ه بگذر و حضرت باو شاه از کمال کوچ کرده در امان
زود آمدند و از آنجا در جاده کاروان رسیدند و از آنجا در آب میان آمدند و از آنجا
که هر دو مورد بجا بخت بچاق یکجوی آب بود حضرت باو شاه در آب جوی آب
و از سپاه و سحر کی برای نمود و سپاه میان کنار آن جوی گذشتند حضرت
ای سمران حضرت شاه سپهر صفوی یکجوی پاک خود را از بالای کوه انزلی
در عقب آن رو پاک و دارنده هزار توفی خود را انداختند و باره باره شکر
از سپاه میان شاه برای آن که دید که باو تمام تنها از آب کوشیدیم مجلس
من ازین آب که شکر پس از من سپاه میان چگونه ترقی شود بود از آن
ترا چنان بر این رسیدند که چه بایست که شکر را که بر نمودند که این چند روز
وقتی خود می باید بود و اگر جای نیز اکامران است که شکر شکر و بسیار طرف
حضرت باو شاه فرمودند که جایی محرم که حکم اوله ملی به او روز قیامت
بگ و بعضی کنیا که در شیر زون مشهور بودند گفته ترا چنان بر روه کوه
به و حاق خود به و این شکر شکر مقدار کاه و از آن

جان پناه

سوار شده در میان روزها از جنگ و افسوس می خورد که حضرت از روی غنا
 او را سپید میگفتند و شش ساله را در دست گرفتند حضرت باو شکست
 و اول مرتبه در مصاف پیر میزدند همیشه بدو دست میزدند پیر از آن
 کشته شد و میرزا اقلی زخم خورد و اسپهبد این زخم شش روزه افتاد و هیچ
 باد شاه که اول خود را باو نهایت کردند و فرمودند که بدست در ملازمت میرزا کامران
 تو هم انجا برو مشایخ را عرض کرد که بدیدگار بی نعام و از غناست چند می نمودند
 میان یکی از ملعونان آمده و ششمان حضرت پادشاه شربت انداخت بر حضرت
 و دریم باز میخواست که همیشه اندازد حضرت پادشاه بیجا با او غصبت دیدند و نزد
 ای مروک فلانی ازین سخن بدست پای این مقهوران نسبت شد و این خبر را
 فرزند خان عورت سگهای بسعت و او را بعل گرفت جان بدین تلاش میگرفتند
 که حضرت پادشاه از جنگ کله برد آمد و محمد امین و عبد الوهاب حکم کردند که چند دل باشند
 از سبب بیخ صفت به ایشان غالبت جمیع الاشته را بر خود او بردند و او را سبب
 عورت چنین میرزا زدند چونکه بر نیت خورده میرزا شش ساله را آن جمیع را انداخت
 و آن بدست سبب میان میرزا کامران آمد برای میرزا از روی غناست که کامران
 بدست که در جنگ و در آمدند بر کاس سعادت یکی پیر سید که در غناست
 امیر که و میرزا که گفتند که در غناست
 از خانه دور است

بیستمش و بنده و زاده خاکسار هر چه از این سعادت بهره حضرت پادشاه
 به ایند چون منت حضرت علیه کرد و است کم زمانه شستند بر سید
 اینست ایوار خود حضرت پیش رفته و اگر کرده دست است سید
 در دست پسر حضرت زوجه که او نیز دست عرض کرد که چندین بدلی کنند
 در انصاف که نزد سالوات و واقعات پادشاهانه با حق شنیدند خود
 بسیار از حق سید در این است که شده اند است چون که این عرض
 در پیشین حضرت جمال خود آمدند وقت نماز عصر بود که شاه آمده بر کما
 بهی حضرت پادشاه و پیش فرمودند که حاجی محمد کی است عرض نمودند که این
 کوتل بون گذشت در وقت فرمودند که در دست که در وقت میر سید بر می
 نماز شام بود که خواجه جلال الدین محمد دامنه لایست کرد و آخر شب که کوتل بون
 رسیدند و حضرت پادشاه با اثر کرده بودند و صفت تمام شمشیر رسید هرگز
 خود را آورد و حضرت پادشاه که در این دوپوشانید وقت چه بود که کوتل بون
 رسیدند چون هوا که شد حضرت پادشاه کنایه بنمایان فرمودند و خواستیم
 شسته و صورت است ایستادن جای نماز نبود که بران نماز بگذارند و بگویند
 اگر از بر این سبقت صندل خود شست بر جای

مانی

بر بالای این نماز دستها بلند
 برگرد حضرت در اوقات

و پس پدید آمد که حاجی محمد کجای است عرض کرد قریب سیصد حضرت باوشت آمدند
 که حاجی محمد خان با قریب سیصد سوار کار آمدن همراه اوشت آمده بخدمت
 پادشاه شرف بخشیدند و شکر از دستگارشان کرد و که از جنگ گاه برداشته
 کرد که از اینجا برگردیم فرمودند که میرزا کامران خوراک کباب رساند و بیرون وقت
 شاه محمد آمده بود اگر در آن محل می آمدی بنماطه آن دوشتم که گشته اند
 زویم انشاء الله تعالی بر اصل خوام برگشت حضرت پادشاه در دل خود بجز از
 که شاه حسین بیفتن است حاجی محمد خان را بدر آداده از ماجه خواهد کرد و در مقام
 باران و درخت نم روز بود که فرود آمدند و بهار خان را پس پدید آمد که تمام بود
 واری بیار تا کتابها برای خانه نویسیم که از جنگ سلامت و سعادت برگردیم
 و تو ابمان که در لایزت بودند برای خانهای ایشان چه سلا نوشته بود
 حاجی محمد خان و شاه محمد را طلبیده فرمودند که غنچه این را جاگیشا میروم
 رعیت خود تا امانت که مرسوم کادان میرزا غنچه باستند کاری کنی که این کتابها
 را بکمال بغیر زنده با برساند و خود انکار کرده بغنچه بر روی در آمدن من غنچه
 را مضمون کنی الغرض کتابها را داده حضرت فرمودند از اینجا سوار شد مقام
 پادشاه رسیدند در کجا فرود آمدند و سینه اشک اعلا پر علی و دست زبان یک
 پادشاه داشت که یک شل می شد بود و در یکا چه دست باوشت او را
 که در چون در دست خاک چو بر آید

کرد که وقت ناز شده است فرمودند انعام من خم دارم از آن سر و پیکر نهنگ است
 کتم غلام عرض کرد که ای گم دارم حضرت به نجات طلبارت کرد و نماز ماند
 یافتند و سوار شدند و راه را در بطهارت فرمودند جامه که بر تن بود
 خون بود است بر آرزو رسید به بهادر خان اگر جامه داری بسیار بهادر خان چون گفت
 که با پادشاه چه جامه یکتا می که حضرت پادشاه بفقیر عنایت فرموده اند و از هم
 فرمودند جامه که تو پوشیدی بطلیم اگر آن جامه داری بسیار پس بهادر خان بخانه
 فرود آمد حضرت پوشیدند و جامه که بر تن ایشان بود حواله جوهر اقباجی کردند
 این را نمازی کن و نگاه داره از آنجا بمقام بهر منزل فرمودند طاهر محمد زین العابدین
 آمده بر کاسی حضرت پادشاه شرف بخشیدند گفته اند و بر پای کرد و خردی
 خردنی با حضرت داشت که زانو آن را بر عقل شرح شکست فکر و ملک کس و پادشاه
 حضرت پادشاه بمردم اجازت خردنی فرمودند و خود متوجه پیشرفت شد نزدیک
 خمرگاه بهرازکی و وجوده پاره پاره شده آورد بر پای کرد و یک طهارت خانه بناورد عادت
 بنده خاک مار جوهر اقباجی بجان خود داشته دو سینه را دیده اند برای حضرت
 ثمانه تیار کرد حضرت پادشاه رموزی فرمودند که این نام و توانست که یک خانه
 بهم رساند و یک نعیندینای مصری شکستند ان شکست حضرت پادشاه
 اگر چه در آن نمی پوشند اما ضرورت است که بیان ماجرا این شده است
 و از پیش آن
 مذهب و حکم روئند که بکلیت بر این بقیه

گذشته و او بعد خبر آوردند که سید اسحاق پسران فرزند است که در آن
 وجود و اختیاری را تعیین کردند و سپان را آوردند قریبیت نماز پیشین
 که خبر رسید که یکزار و هفتصد اسب و اینان و یکبارده است حضرت ابوشاه
 فرمودند ما خود مردم این صورت نخواهد است حضرت ابوشاه خود سوار شدند
 سر کوزل اگر نشدند کار و اینان را ضرورت شد که جای گیر نمازند بضرورت
 حضرت ابوشاه لازمست که سوز و میان این کار و اینان یک مرد دیگر مان
 رفته تیر پیشتر گذازد و بر کامی بیسی حضرت شترت شد و گفته از آن است
 فتح غلبه خواهد شد هم در آنجا آوردند بعد قیمت سپان تعیین کردند و تک
 برای سوار گران نوشته و او ند و فرمودند بعد از فتح نثار اهد نمودند شام
 و او د از آنجا کوچ کرده در مقام الحق که مردم صراحتین نجایا شدند فرود آمدند
 که آنجا قوم ایاق میباشند غل و آنجا بنو و مفت فرود آمدند از مقام ایاق
 و ایم شمت که گفتند شمت تنگ جزات پیشتر می آوردند اوقات مردم کند
 و اسپان از مرد و صدی قیمت کردند و از آنجا روان شده مذلت بی گفرد
 آمدند که شخصی آمد او از کرد که ای کار و اینان صح خبر از سبایون باوشاه
 چون او را بیع بار کردند فرمودند که خبر ما این مرد و کوه سوزیدند
 بیسی ترا که فرستاده در میان مرد با چه خدمت شما را که در آن
 در شهری سال است که بیست و هفت روزی وجه

کرمه در تمام اولیا فتنه او دادند و میرزا احمد ال در ملازمت حضرت
ز سیدان خود سرکار ایشان لباس باوشت از علم توغ و تقاره و غیره که
شکست کرد و از اینجا کوچ کرده و بتمام اندرانیت آمدند اندیم در حکم
میرزا احمدان روز که از خنک بدم رفتند چار کاران فرود آمد علی الصبح
از اینجا کوچ کرده آمد و کابل را قبل که قاسم لباس پیش ازین نوکر میرزا اکامران بود
چون جاء امرایان کامران بپیرا سابق آمده ملازمت شرفی بودند
قاسم علی لباس نکور نیز آمده بود حضرت باوشت شاه حکومت کابل تقا
و او بود چون میرزا اکامران آمد کابل را قبل که قاسم لباس شد او عاقبت
صیبه حضرت باوشت را نمودند که یکدم امید نکا پیداری بعد از چند روز
علی کابل را داد و میرزا امجد اکبر شایسته عالمیان باز وقت میرزا اکامران فساد
حضرت باوشت در اندراب سید سلیمان میرزا او بر قاسم میرزا آمده ملاز
حضرت شرف شده بود و عرض نمودند که در شایسته عالمیان اگر حیات باقیست بجز
و جانب پیادای وین شایسته عالمیان و بلباه و بست روزان تمام بودند خبری که
که میرزا اکامران نخواهد سر راه اندر کوشش در مرجا که جاتی هواری باشد از جانب
میرزا باوشت را فرمودند که لایق دولت است که اول و ران که بیدار
باز کنند از آن روز است

در میان اینجا

مید که از امید انباشته و سوزناک گفتند تا محو غم نمک و که اول حضرت میگویند
بیزانند گفت ایشان چه تقریب میکنند خورند شایان حضرت بلو شایسته که
مانند در حضرت بلو شاه زور بود هیچ منصفان نیست که می چون حاجی میخواستند
در ایران صلاح کار بر آید نماند ایشان بکنند که نایب شویم رام جانین سوگند مستقیم
حضرت بلو شاه روزی نماند شسته بودند روزی شسته بود که از اینجا کوچ کرده و تمام
فرود آمدند و از اینجا تمام شسته گردان رسیدند و دیدند که میرزا کامران فرود آمدند
سفر بلو شاه میرزا شاه سلطان را طلبید پیش میرزا کامران فرستادند
که این حاجی نیست که ما بر روی بر او بر سره کابل در میان خود تلاش ننگ و جانباری که
صلاح کار بر این است که شیر از میان بردارید و کابل را برای حاجه شما بیاورید و از کابل
کوچ کرده در انظار و ایم و مرد و ملک نمیکند ستار الله ابد برای میرزا آنچه گفتی گوید
و میرزا این حکایت بر جوع آورد و چراغ قرابت گفت که برگردان این همه میرزا
و در و از کابل شسته حوام شد صلاح قبول دارم میرزا کامران شوخی آن نماند عقل
را سپید میرزا شاه سلطان را حضرت او و صلاح قبول کرد و شایسته بدگرگاه حضرت
نماند و از آنجا بجا بر کیفیت و صلاح میان کامران میرزا و چراغ قرابت که پیش
حضرت عرض نمود حضرت بلو شاه میرزا انان و او این را بدیدید صلوات
روقی که چهار ساعت مانده حاسه سان نماند که تا در
بیمه مردم نماند

سلیمان و میرزا ابتر سیم است ⁷⁶ میرزا اسحاق است چنانچه در اخبار
 و بعضی از این باین وضع بیان شده چون قریب سیمند و بیخ فاعله و بی
 زان حاجی محمد خان عرض نمود که امروز جنگ است و قوت کشند و حکم فرزند او جنگ
 درود آید چون که در سیاه عهده بود و درین سخن حضرت پادشاه بیخ شده بر روی
 میرک فرمودند که شکر ما درود آرند بعدین میانه میرزا ایان آمده که کشند
 نیست که دروازه جنگ امروز است بلکه ما مان را بنده خوب است بهتر است که
 کادان جنگ کشیم یا کشیم و یک سیم عرض کرد که از بنده گناه و لغت است بود
 خواستش و ارم که بوقت سیری کشتم شوم با گناه با که هم بعد از آن برای تعلق
 قوی حکم کردند او نیز زلفت گفت که وقت جنگ از خدمت جدا نمی شوم
 آن برای عبد الوهاب حکم کردند او را چاره ماند زلفت بمرومان میگفت و با
 جاورد و خیمه بنود که درود آر و شکر الله آمده حضرت پادشاه عرض کرد که عکس
 خدمت و بیار و خیمه نیست که درود آریم حضرت پادشاه فرمودند که بر بند میردیم
 جنگ و ازین شایسته و الا نه بر کنار آب قریب خواهم آمد توجه بفتن شده بود جنگ
 از برای این میرد کوش آمده دست معنان حضرت پادشاه زد که قریب
 حضرت فرمود که در کعبت نماز یکباریم و در کعبت از دره
 در میرد کوش از کادان بر نه کرده عالمان میرد کوش از کعبت

تمام وی و او گوید که لامات بر سر یعقوب و دوست علم السلام شکران گاه
 عزت شاه بجای آوردند پناه خستی و صلح کاری و ان گشت باران
 محجوری و عید نوروز و سلسله پستی که مالک بسط مظلومی به افش
 از انجا کوچ کرده شب میانه کابل رسیدند و بر کسب پیشین مشغول شدند
 و بعد از ان خبر رسید که میر اکاوان در مقام کنولکه آمده است حضرت
 یاغدار کرده در مقام مذکور رسیدند چون میر اکاوان شیشه از زینت برگیرند
 در مقام حکمی آمده باز حضرت سلو شاه یاغدار و حکمی رسیدند بجای از انجا
 در میان محفلین افغان در آمد جای گرفتند میر اکاوان شکران حضرت یاغدار
 معلوم دیدند که توجه جانب افغان شوند مثل منزل در مقام جبهه رسیدند
 که آنجا چندان استحکام نداشتند و کثرت بود که جای بلند و قلب با بدستیم
 تا ان شکرانجا زدو آید و قلعه راست کنیم چون که جای همین کردید گشتند که راه
 سه آبو بداند یکی را میرزا انجل پیشین کرد و یکی را شاه ابوالمواد یکی بدست
 چون میرزا انجل برابر امور رسید چنان تیر زد که ان امور بجای آوردند
 به باروی سوی اسلمان کرده جان بحق تعالی سپردم مردم حاضر در جبهه
 در راه گاه حضرت شکران حقیقی حق سبحانه جل جلاله از راه جز
 از راه افغانان شکران حضرت
 در راه مردم انجا

روز دیگری که از آن با اتفاق افتاد آن خواست شهنشاه آورد و حضرت شاه
فرار داده بودند که اگر شهنشاه خواهد آمد این جانب با ای بلندی خواهم بود و دیگر
مردم که بر او در چله با باشند میزبانان را شوی و در چله با ایستادند که مردم
را دلاسا میدادند و خبر رسید که افتاد آن شهنشاه آوردند و در مورچه میزبانان
حجم کردند و در دست میزبانان بغیر از کمان و دود تیر نبود و سبب این است
ایشان را دیگر سلاح نرسید و بهما کمان و دود تیر و راند که آن ملعونان در جنگ
مشاور میزدانند را شهنشاه کردند و اما الله را چون توت میخوران سینه
گرفته اند بعد از آن در نرسیدند و شهنشاه خبر از میزبانان پرسیدند و میگوید
که بر من رساند حضرت پادشاه و در آن بلندی او از من گریزد و میبازند و من گریز
بچگونگی چو اینید و بعد از او بفرمودند که برو خبر میزبانان را به پادشاه
خبر گرفته می اند که در آن راه یک تفنگ انگاز عبد الله با تصور افتاد آن کرده
تفنگ و شهنشاه شهنشاه از آن می عبد الله را فرستادند که خبر از ایشان
بفرمود و این بیت خوانند شهنشاهان در عالم رفت بر باد و پادشاه
سوری را بقایا بود حضرت پادشاه در هر گاه در آمدند و در کلفت بودند که امر
از حضرت کردند و گفتند که پادشاه بود که روز

این روز پادشاه سلام میباشند

بدر...

در هندوستان پیش از سلام نمان سورفت چون حضرت پادشاه بدولت آمدند
امرایان را توی دادند و بخوشی مخومی فراخور کسب و کسب از سووند و در تروان
شدند که پادشاه درستان عزیزیت فرمایند میخواستند که در قند ما رفت مصیحت
هندوستان کنند بدین میان عهد داشت سلطان اوم گکر که هر که میزبان
پیش از این بنده آمده است حضرت پادشاه بعت عزیزیت اینجاست فرمایند بنابر آن
حضرت پادشاه کوچ کوچ در گشتن اند که بروی شیخ ندی گردنواهی نگاشتن براتی
بکجه اسم ساخته مردم با بد راه میکند حضرت پادشاه جماعه امرایان تعیین فرمودند
که او استراوند و اول مال او را اسپر ساخت و اطراف و نمکوت بعد از آن حضرت
پادشاه بکناره پیل آمده و بلند نگاه رشی بدولت گذشتند و کوچ کوچ در و کلا
سلطان اوم رسیدند و موازنه در روه سلطان اوم بود که الیچی نام او دان
آمد و گفت که حضرت پادشاه بعت فرمایند بنابر آن نیم روز بود که حضرت نزدیک
رسیدند برای نمان این بیزر اکامران اجای ساختند و سیاهانها استنا
که در کوه پاره اذو مان آمده عرض کرد که بیزر اکامران میگویند که پیشتر میان حضرت پادشاه
تعبیر بودند که اینجاست جای خستد سیاهانها را کرده و حبسیت که اسمال کرده بنابر
حضرت پادشاه وقتند و در اینجا نیز سیاهانها را جای
دو روز در بهوانی بنه و و کسرا بدید و غمخیز کردند
پس حضرت پادشاه فرمودند و در بنام شام بد

پادشاه را به تشنگار و سلطان اوم اندر و عامی ایشان رسید حضرت پادشاه
 در کت نماز گذاروه بالاسی یکنگ نشستند و قوا را اور و سلطان اوم اندر
 بوسی کردند و مشرت شدند حضرت پادشاه فرمودند که سلطان اوم را بر باد
 کردی سلطان شارا الله عرض نمود که این بنده و نیلای ای پادشاه مشرت
 شد اما جهان در خانه نواستم در ملازمت ای پادشاه فرمودند که
 خدمت پیر بود از ان خدمت مبارک سلطان اوم عرض کرد که میرزا اکابران
 میطلبند حضرت پادشاه ازین سخن در اول چیزی گذرانید سلطان اوم
 میرزا اکابران و قید است حضرت پادشاه بیشتر از بعد حضرت پادشاه
 کمانه رود آب رفتند و سلامت گشتند بود که میرزا اکابران
 سر فرود و حضرت پادشاه و ریافتند و دست ایشان را به شستن فرمودند
 و دست است میرزا اکابران نشسته و یکم بر یکم کرد و دست پادشاه
 عالیان میگردید که پادشاه ابوالکاسم مقابل که و گلستان سردی یک خان سلطان
 اوم دست نشان نشستند حضرت پادشاه بحالی را طلبیدند یک نام پیر
 و پشی میرزا اکابران و او اندر کت پیر پادشاه را و عالمیان و شاه ابوالعباسی او را
 یک نام اوم و او اندر همین میان بر پادشاه
 پادشاه و جهان را به سلطان شایر
 حضرت پادشاه را فرود بقدم بوسی شرون

حضرت پادشاه فرمودند همچنان باشه و توجه سوی سلطان آوردند که
ایشان مرا و زانو خواهند دید سلطان شتار الله عرض نمود و ابداً که ایشان
فرود نمانند پس سعادتی ایشان پادشاه حضرت پادشاه از چندین راه
باشند و ایشان نه بیند سلطان شتار الله کسی را زسته او که ایشان
تو بقدم بوسی شرف نشسته بعد از آن آمد اول محمود خان بیازنی بعد از آن
کمالی خان پیشاپه و بعد آن سلامخان بیازنی بعد از آن لشکری بیازنی
آدم تقدم ابوسی شرف نشدند پیرتیمند که چار با بر پادشاه است عرض کردند
که چار با بر پادشاه است فرمودند پس در منزل است حضرت پادشاه فرمودند
ای برکت تنوع این پادشاهی سپه سلطان آدم و از راه بیازنی است آورد
یکی خود خوردند و یازده بیازنه کشانیت کردند و فرمودند که لشکری عجب کاری
کرد که آنچه بر کها و یابست بود با مقتدر آورد و بعد حضرت پادشاه سوار شد
در منزل آمدند و بیازنه کشانیت کردند و بیازنه کشانیت کردند و بیازنه کشانیت کردند
تمام بیازنه کشانیت کردند و بیازنه کشانیت کردند و بیازنه کشانیت کردند
و نیز در مقام خود نشدند بعد از نماز پیشین اعلمهای آوردند و خوردند و
برداشتند و آن شب پیشتر خوابیدند
که فکر نیز را کامران گشتند حضرت پادشاه
ری و او در هر چه میبندند خواهیم کرد و

دادند و خود علم و تقاریر با او از آن است که در این است و سلطان مشتاق را
 و اع کروند و ز چهارم و دیگر میرزا کار داشتند و قرار دادند که مردم میرزا کاران را جدا
 کنند و خیر یک و عاریت یک و عاریت است سیدی محمد بیگ و بنده خاکسار جوهر از مردم
 که در خدمت میرزا کاران بودند و حکم فرمودند که ای غلام سید آ که ترازکی این خدمتند
 خاکسار جوهر جواب داد با و شاه هم سیدانم فرمودند خدمت آن روزان حضرت کا و بتواند ملق
 و خود را به خود سرام کنی بر حکم حضرت بابت شاه و در ملازمت میرزا کاران از نماز و دیگر بود که
 اندیم میرزا اجائی نماز طلبیده بنده جوهر جای نماز پیش کرد و نماز تمام در اندرون
 خمرگاه که زانند بنده را پرسید که انعام چه نام داری عرض نمود که بنده جوهر با گشته
 که ای مهربان نامی سید زال بنده عرض نمود آری بقدر خود و بعد بنجادی شول شدیم
 چند سال است که در خدمت حضرت با و شاه هستی عرض نمودم که نوزده سال است که در ملاز
 مت فرموده پس تو قدیمی است عرض نمودم علی ملاز فرمودند بنده خدمت میرزا عسکری
 عرض نمودم که اما جان نام بود که در این فخر بودی خدمت میرزا عسکری مسکری و باز
 که در رمضان المبارک است پروزه ما قضا شده بود میتوانم که عیوض من روزی باره بار
 فخر عرض نمودم و آری بتوانم روزی چند ترا داشت اما میرزا خود روزی قضا نمود
 بنده را چون در راه رسید بنده پرسید که کجاست رسیدی که بنده
 نه المانع جز آنقدر بنده ام که بنده
 میرزا محمد یونان امرونی است که بنده را لود

علی علیه السلام که بیست و ستان فرمودند و از اولاد که در چشم منبر کلام آن شسته
در میان حضرت ابوشاه این حکم کرده و در میان شد و پس از آن چشم منبر را
نشسته و در میان خود ملاش میکردند که سلطان علی شش و علی دوست است که
گفت که تو شش درین علی دوست بخوار داد که هرگاه تو یک شش برنی کسی دوست
باشد و در حق یکی بن حکیم حضرت گفته بود چگونه این کار کنیم فرود اگر حضرت ابوشاه
پرسند این کار در حق و برادر ما از پادشاه حق در آن وقت چگونه سلطان
دوست گفت این از من میشود و در میان خود همین گفت که من سکیر و در جبهه نما
گفت که من زنته حضرت ابوشاه میگویم که سلطان علی دوست با بر یکی غلام علی شش
گفت در او غده در سخانه دقیر جوهر پیلخته بکار از دست حضرت ابوشاه زخم و شش
غرض منور و علی دوست نیز حضرت ابوشاه عرض نمود که ابوشاه هم بواسطه کما حق
بلند و در حق حکم اینها که حضرت ابوشاه فرمودند اینی قلنا عن دعائه که
ترتیب از ملک سینه حضرت ابوشاه فرمودند و در شتام دادند که تا این سنده است
بر حکم آمد پیش میرزا کلام آن و غلام علی میرزا عرض کرد که ای میرزا اگرین سخن
گفته باشی زبان با خدا میآورد قضایه اما از کلام ابوشاه جاریه میآید
پس از آنکه شما از شش زنته میرزا گفته است و سینه غلام
و این است شمارا که شش زنته میرزا
پس در درین آن از شش زنته که دست در کار

میرزا اگر وقت از شرکاء بیرون آید و ندو میرزا را خا امانند و ششتر و چشم او در وقت
 ایشاء الله چاه ششتر کم پیشتر و چشمهای میرزا شوند آن مرد مروان سحر دم نبرد
 شخصی که بالاسی را زود می ایشان ششتر بود میرزا بر همین سخن گفت که تو
 پیا بر زانوی ششتر تا که در اساسی شما نخواهد شد و نخواهد گذشت بخوبین
 سخن سحر دوم نزد مرده اند و در با استقلال نام خود مانده و کردی بیوه و در سحر
 ایشان گفتند اخت بر طاعت شد نام الله بر زبان رانده و بعد از آن سخن
 گفت که خداوند آنچه در دنیا کرده بودم بجهای خود رسیدم و در حقیق بعد و ارم
 باز میرزا را وارد کرده روان شدند نزدیکت پس شکر سلطان فرید شاه
 ساخته بود در میان آن فرود آمدند و هم اگر کم بود به از آنجا سوار کرده و شکر
 و چادریز را قاسم کوه لور بر او در آنجا فرود آوردند جو بر تیر میگاید چون میرزا
 بسیار بر طاعت و ششتر و بدیم نتوانستیم پیش میرزا از در منزل خود آمدیم در آنجا
 آمده شکر از سر زد کرده بودم که نظر باد شاه در نقیر افسا و جان محمد کناره
 بجانب تیر دستاوند که انقلام را پر سحر که از کاری که تعیین کرده بودم هم بجای
 و چگونگی آنجا می بند تا که از هر عرض داشتیم کار یک بودم آن کار
 چیزی تلبوت تا فرمود روز ازین توانی جا مروان سحر
 که یک کوی در و در تیر پیرینه جانو رسید پیر
 ششتر شد سلطان دوم میرزا را در خواست

حضرت باو شاه حواله سلطان آدم فرمودند و در مقام که هر یک از این پناه
و بد که پیش از آمد علم و حسن شکر بجا می شد و بودند حضرت باو شاه
انرا انکه شد که شکایت و مردم بسیار در بند شد و حضرت باو شاه
علم کرده که خلاص کنست و گرفته خلاص کند هر یک از آنرا خود بر سر
رسید از بعد از آن حضرت باو شاه قصد کشمیر کردند و جمع امیرایان گفتند
که وقت بوقت در کشمیریت حضرت باو شاه بچندند شاه ابوالکاسر
کشمیر را میسر از آنکه فی الحال جان کشمیر روان شوند که بغیر فتنه نیامیم
چون امیرایان را دیدند حضرت باو شاه بجهت بیگانه بچوم کرد و پیش سلطان
رفته گفتند شکار الهی حضرت باو شاه را گرفته و شنود که درین گرت
عزیزت کشمیر را موقوف فرمایند و شنیدند که سلام خان پانسلو تو جده
ست و در فغان که از رهتاس گذاشته از بیست یک سال شده بود باز
گردند برورین برایشند پترت که درین گرت با نیکیا بکنند برور
و خانخانان بیرم خان همراه کرده باردمند بستان بدست خواهد بود
که کشمیر حالانیا در میان سازند تا جفا و عا لاله زار
رد از پیشان حضرت باو شاه
خانان را بجا نیاید که بجز چون حضرت
عرض نمود که مردم این ولایت اصیل ضرورند

پادشاه مباد امر دم غلو گشت مصلحت آنست که سناوی فرمایند که حضرت
 پادشاه در پهناس چهره بندی خوانند که چون این مناره بودم شوند
 جانی بجای تو اگر ندرت گشت از نام یابند بعد کج فرمایند بنا برین حضرت
 پادشاه فرمودند ما سناوی کردند بعد آن کج کج به نیلا سناوند و از
 نیلا سپیرا کلام این بجایست که نذر و واع کردند خود بدولت و پیش او
 و حکم کردند که در اینجا قلعه تیار سازند و این معنی امرا این عرض داشت کردند
 اما قلعه گشت حضرت پادشاه فرمودند که چون خواستم که کتیبه درم سنا
 امتناع آوردند و حال او اینجا قلعه را مانع میشود بعد از آن که سخن در آید
 تو وقت خواهد کرد و موجب ثواب و خطاب خواهد شد در آن روز که رسید به
 هم در اینجا روزی با قلعه انداختند و رفتند و قلعه تمام شد و نه که لکنم
 با ارکان استاده بودند همه را در و کرده در و آن نامه آورده و غیره کردند
 و روزی به خطبه خوانند نزد سکندر خان اوز بکسر و پاد او مذوق قلعه را حواله
 سکندر خان مذکور کرده بعد از نماز و گیسو از شدند کج کج بدولت سلطنت
 یکبار آمدند و بلائی تا بین بر آمدند و نوروز را بنوشتم خوری بر اهل
 از نوروز که باز شدند بجای قند در وقت که
 به این بجایست قبل از که دیده در وقت
 نامه بکس در میان عزیزین و غنای است

دوروند و از آب منگور بجانب قندهار رخصت فرمودند و عهد کردند که
بعد رستان در کابل بمانند که انشا الله تعالی بجانب هندستان
خواهم فرموده بعد از آن خود بدولت کابل تشریف آوردند و حاجی محمد
نوک در عزمین بود و آنک در خاطر کلفت داشت چون خانانان بایرمانان
بجانب قندهار پیش حضرت بود شاه می آمد حاجی محمد خان را اولاسامه به راه آورد
در کابل آورد و بود حاجی محمد خان مذکور باز گریخته بعبقین آمد حضرت باو بسیار
ولاسانی فرموده آوردند اما تقاضت و تقاضا بطور بسیار مانده حضرت بسیار
درین لحاظ است اما در نزد حاجی محمد خان علم و تقاریر حوزرات کتبت این حضرت
باو شاه حاجی محمد خان و برادر او ابوبکر شاه که در گرفتند و فرمودند و در وقت
حوزرات بنویس و این حضرت گناه ترا میوشم باور بسیار این حضرت را می شود
اگر تو بر آید یا خدمت گناه ترا نه چشم و اگر گناه زیادت شود از خدمت ترا بلکه اگر
دیکت اخذ الامروی خدمت خود را نوشت و حضرت باو شاه که بسیار بپوشید
گناهان او از خدمت راجع ابد و غالبه حضرت باو شاه حاجی محمد خان را
که در بعد روز مرد و برادر را کشته بود کوچک کرده دولت کمالاً اندوهمان
خانان را بجانب قندهار روانی کردند و فرمودند
که متوجه هندستان خواهم شد و در وقت
بلیاران و حوی ریکه آن حضرت باو شاه

ملک شمر قند و بنجارا و مشکله اعلام کرده و بعضی اسوغات فرستادند و
 کویجات و غنچه توجیه شدن ملک هندوستان دارو انشا
 پهای اگر شریف اندر پیش مانع نیست بیاید یکبار تشکار هندوستان
 بهماشیت حضرت قاور لم نیرم و لایزال عمه نواله عظمه شان چه روی و
 بعد از آن بحیریت فائحه خوانندند

راجتی کوزه منقوش سیرین به روال که دید خورشیدی به عاقلان روزگار
 گردندست به غم و شادی هم باشت به راجتی کم دلم کسین سینه
 چون طالع سعید بدولت از کابل بجلال آباد آیدند از اینجا بجای نشسته
 بدولت و اقبال خوشی و خورم چنان شاد رسیدند و دور روز تمام کردند
 سلطان او فرمان صادر فرمودند که انشاء الله تعالی من متوجه میشیم
 بعد از آن که کویچ مسال و مراحل طی فرمودند تا به نیلاب رسیدند سه ماهه که از
 نیلاب به گزشتند بحر گزشتند از آب نظر خاکسار جوهر بقره ماه
 شاه با کباب و عذقه که باورش از عالم باد تو گزشتند به
 شدت این مبارکنا سه خفته ایشان سه مرتبه تبار
 روند بعد از آن کویچ در نواحی ولایت بربکه رسیدند

در آن مقام حضرت بادشاه چاک را بر هر فرمودند که شاهزاده عالیان
را در دیده بریانان را غسل کرد و در جامه پشاینه بلااست حاضر شود
شاهزاده عالیان فرمودند بخدمت شاهزاده پشاینه تو از من شرم می آید که
موردی بر من تمام خاک را بر پر شو که اگر شای شهاب باشد رینق
را طلعت تمام فرمودند همچنان کشیدند بعد از آن رینق غسل کردند و جامه
پوشیده آمدند خاک را بر جوهر حضور حضرت بادشاه برد خود بدولت مقابل
قبله نشسته و شاهزاده عالیان را مقابل وی خود نشاندند و بر پا چری
میخواستند بر روی شاهزاده عالیان می رسیدند و چنان بخواستندی
جان و دل سفید نمودند که گویا آن نعمت اقبال و کام او بدولت جاودا
روزها ساعت از او فرمودند بعد از آن از آنجا کوچ بسیار کرد و همی بر نایب
فرود آمدند و فرمودند در پیشارینک نینحشگون بکنم در سالان و در سبب
کیریم و از آن نماز بکنم و الف تاقی و آخریت است که این چنین بر آن
عذر انما ید نشکر خان عزت محمد حسین که در باغها بسیار مکرر ساند
بموجب حکم حضرت بنده خاک را بر پرود و در صبح و در رینق و بعضی باغها
از او پوشیده است و شاهزاده فرمودند حضرت بادشاه را
حال شد فرمودند مرا که با دست از آنجا که بکنم در سالان
بسیارک با عرض نمودند که ان شاء الله تعالی

نیکوایان گردوین یارب العالمین **باب** بعد از پیوستن کشایر میان ارباب
شش مرتبه بسیار که وزیران و علما و بعضی ارباب فرستادند که از میان سالاران و
استند حضرت شاه فرمودند ما را معلوم است که چه بپایان و از ناما مشکون
رفتم امید است بعد از آن که چون بدولت و اقبال بسیار چنان رسید و
کرده آب چنان مانده بود که یکجای آینه نظر مبارک حضرت درآمد چنان فرمودند
سایبان برپا کنند و دشمنان بکشند بعد از آن سیلابی بتا آورده
و آتش کشیدند بعد از آن فرمودند ای پسر اتین فرمودند تا سخنان بیهوش کن
از یک طرفی گمانت و لایق و بعضی امر او سلطان در ارضت کرده جمله فرمود
گردواجی و امن که راه را زیر کرده تا بجا بندر رسید و از آنجا خبر بگیرد اگر اتفاق
نزدیکی است پس حضرت اعلام رسانند و اگر از آب تلخ گذشته بود خود او
سه بندر سایه و میر شمشیر شهبانان فرزند و خان عفت نمرگهای دار و
خانه در بیخ انبار و بعضی دیگر را بیخ انبار تعیین فرمودند و درین میان بر
ایدار عرض کرد که زهرا و این الامور است اگر حکم خود خبر ایشان بگیرم حضرت
اگر بخاروی کردی که راکه خواهد بودت شورا چه سلطان علی میر شمشیر
فرمودند که کتب خواهد بودت حضرت یادت قبول نکردند و فرمودند که او
را بیتی خواهم سپرد **باب** حواله خان اسامی فرمودند و در پانزدهم
حواله و مسکری فرمودند خداوند که

از بر سر آید این آیت در فعل با او انبیا شد و در میان بازگشت از آن
کرده و حال فقیر و خاکساز بود و عرض کرد که حضرت فقیر و اید از خانه باشم
از آنجا که علم خود را که خود را نامانده باشم ایگن نام خود را و یکان چون
پیش خود نگارم و کوزه آبی بر میگذاری و در شکم آبی را میگذاری و چون
بر اینجه دست باری نوشتانی از آنجا پیش نوشتان و مثل سوار کردی گرفته سوار
چون حضرت شاه فقیر و بر آتقیین کردند چون بر پشت پشت باز آمد و وقت
که او بر این کوه است که پیش فقیر و بر این کوه است که این کوه است که این کوه است
در دست بکن مگر خود و هر کوهی حواله بر این کوه کرد چون وقت ساری حضرت
کردی را دوست پیدا و ند خود و چون بطهارت فرود آمدند که طمانی بر روی
چو هر زنده از آنجا که شفقت داشتند و زمین و گذشت و فرمودند که خدای عزوجل
تو باز او را ادبی العرض امیر ایمان که جانب خالصتین شده بود از استیلا و با او
گذشته در سه بند رسیدند و در پنجه خزانه و مال تارخان کاشی بود که در آن
حضرت شاه بدوات در کلان نورانده چند روز در میان مذکور تمام کردند شاه
عبدالعزیز حضرت شاه در میان خود قرار دادند که من کوه را بر این کوه
بنودند و می توانستند که حضرت شاه در عرض خدایان خدا
کرد حضرت شاه عرض کرد که ای صله سینه
فرمودند غیر نصیحت چه سیدی بند

عرض

مکتوبه که حضرت پادشاه فرمودند که خوب جانپسند ما بود خواهیم رفت آنرا بنام قطع
 که کوی کوی بلا جور روان شدند و در کوی بلا جور بر بنده بگری بود اما از دو
 آمدند اما بران لا مورد بنده بگری و سادات و مخدوم الملک شیخ عبدالنور
 حاجی سیدی و قضات و جمع سوالی لا مورد بنده حضرت پادشاه پیغام رسان
 که میان ما و مخدوم الملک نزاع واقع است یکجا یک صحبت شده شرف تو اتم
 حضرت پادشاه فرمودند که اینحضرت برای آشنی همان شبایان آمده است که
 میان شما اختلاف شود بیشتر اختیار دارند آخر قرار یافت که بلا مخدوم الملک
 حضرت پادشاه بنده از آن میان بجای سیدی چون مخدوم الملک با صحر
 کرام خود حضرت پادشاه را دیدند حضرت پادشاه بعد از ملاقات فرمودند که
 این ملاقات طریقی و لالت میکند بلاقات بهتر تعقیب و مشورتی است
 اله الدرب الی این بعد از کلام پان و شربت پیش از آمدند خود مدبر
 فاتی میرت خوانند بعد از آن میان حاجی سیدی آمده حضرت پادشاه از
 و مقالارنگه که با مخدوم الملک واقع شده بود بایشان هم شد و پان و
 ابرودند اجی سر بر گفتند اطعام از خانه غیر خورم حضرت پادشاه
 که در آنجا
 حضرت پادشاه
 فرمودند
 و جواب داد که شک حاجی سیدی

اما اکثر اینها از آنجا که کسی نمیزد حضرت باو شاه فرمودند آنچه تا عهد ما
صیبه است تا بجای آوریم بیشتر تا ایشیا و اید بعد از آن کوچ کرده و
لاورد است اقبال سعیدند و در یافت که بر کثات گردنوا می برای
غرض آن خاص تعین باید کرد فقیر جوهر را برای برگشته است پورینی نامزد
نشدند و تقوی بن قلم عرض کرد که جوهر را برگشته است پورینی حکم شده
است حضرت باو حضرت باو شاه کتایت فرمودند ایلام مشوی کهنه از اردو
بپیروز آمدند و کلمه از جگت گفت پورین تحصیل مردم بعد شنیدن
این حکم بنده جوهر عرضه کرد اری باو شاه بر چنین است اما انشا اله تعالی از
برکت گفتن حضرت باو شاه و پورست آنکه دستهای مبارک آن پخته ام کار
بصلا و صدق خواهد بنجامید باز فرمودند نیکی باوهای نیکت و بدی را آرد
و ابتیاه بن قلم چون فقیر جوهر برگشته مذکور سعید صیدین که زه و را و
انفانان بر بقالان موصول کرد و شش مبلغ که ایشان را اسحق و بیه معنی
میت بنده جوهر بانی که غله انفانان یافت از جای و غیره کشیده فروخت
و مبلغ انفانان را او بود زه را و او را خلاص کرد این گفته بحضرت انا

در اینجا پند فرمودند پند
سوزان سینه خزان در قنار
برعه نیست رنگ بختان

بارش باج شمش برار سوار مقابل اینجانب بیست و نه هزار سوار طلبت طلبت
 آمدیم بر سر حکایت میرزا شاه سلطان امین و پادشاه خان قوجدار و فرزند
 حاکم و تبار خان عورت خواجه طاهر محمد و یوان لاهور و بنده درگاه جوهر افشاری خیر
 سرفراز پنجاب و کمان لقب کرده بودند بعد بین میان جمیع افتادگان مجمع میان خود
 میان ناسد کرده و موازنه چهار صد سوار و از قبیله فرماتان تاراج نمود از لاهور آمدند
 این سخن بحاکمان که مستورا اندر بنشینید جوهر عرض کرد که این قبیله خویشت در میان
 بنده جوهر و فرزند خان شورش شده که در محضت پادشاه و در مقابل عثمانی
 بین افواه بافتادگان رسیده اند نشان زیاد شود و این خویشت میرزا شاه
 امین و پادشاه خان هر دو سواران بجای می دهند خوانند گفت ایان مقصودیم
 بر چه ای بر سر بنده جوهر و فرزند خان است زیرا که خوانند گفت ازور علی سلطان
 کاه بریاء و بعد جانان همین خوانند که نوعی ایشان ملامت پادشاه و خان گفت پس
 چه باید کرد که بنده جوهر گفت سواران خود را تعیین باید ساخت دولت پادشاه
 قوی است انشاء الله تعالی خوانند کرد و لال سبیلی خویشت چالای پادشاه
 بر اولی خویشت بنده و بهتر بود از این امر که از موازنه چهار صد سوار جمعیت
 از جانب پادشاه و بنده جوهر سواری یکبار در لاهور

بود که یلغار کرده بود
 انداخته شد بلا
 سیاه بود
 نا صبح

عظمت روی و او ایشان تمام فرماخان که بان میان ایشان رسیده که
 که فرماخان که باقیال کمال این دولت با او حضرت پادشاه انما ان دراز کرده
 وقوع شیخ سرداران ایشان دستگیر شده و این کیفیت بجز پادشاه پند
 بعد معلوم و اطلاع حضرت پادشاه فرمودند که از غلامان این حضرت فتح پند
 تمام فتح از جانب حضرت خواهد شد و زمان ولاداری معلوم شده اند که یکنوازی
 پسندیده واقع شده و اولیای همین پادشاهان که بدست شما آمده اند در بند بارید
 بعد از فتح بر چه حکم شود
 چون حضرت پادشاه
 سوز و آزی بکنم باه مقابل و صند مانند حضرت پادشاه فرمودند با سکنه
 بخان خدگتیم که با سلطان به اور و گجرات کرده بود می ماند آن که
 بایشان غلگه سرسید جان کردند تروی بگت انرا تعین کردند تروی
 زو بسند سوز آگشت در مراتب آمو و همین تخریظ حضرت که نصر چین
 این بود که در ان جوق جوق وقت سعادت انما ان با امر اسرار ابراهیم
 که تداول مقدمه حضرت پادشاه
 موزون خاندان با اولاد و سید
 خاندان با سید
 خاندان با سید
 خاندان با سید

ریشان به نوا و نماندات بسم خان بود که سپاه سپاهیان پاق
 از قیام است به سینه خود را سعادتی که در علمه در آمد حضرت باد شاه بالای
 سعد الشمت باوید کار خویش در تلجبات بود که این خاندانان رسید حضرت باد شاه
 خود در یکی خبیر که کینه خان و حیات است یک شته شده بر آن خبر رسانیدند که
 خان در حیات شد به تیر بسیار کند و در کید و است حضرت باد شاه سپاه
 ابوالکلام تروی یک خانرا حکم کرد که تا آنکه سوردی خان خانان بر شمشیر
 سیانه که با را بر نند شاه ابوالکلام تروی یک پیمان کردند و عقب کند
 بندرت ندای لم نرا که یک طرفه همین گدا را شاه کند و شاه را گدا سازد و
 کار حضرت باد روی و او هیچ سعادت است که بید و بر شکر طفره ترین حضرت باد
 فتح و دریت با این است که در فتح دولت سپه بام به فتح محمد علیه السلام
 در او پارسی بودی و او در نعت خود و بجانب کعبه رفت و در فتح
 کرده شد به غم شاری می تواند بود و اگر کسی نمی بدست او می
 بدو تواند او شسته خستی در رعای شلمان باشی که کار خالی و چه بنسازن
 است در زندگانی و ای شکران گوید به شهبان همه مخلوق است

خوشتر از آنکه
 نیست بیرون
 و نصرت کلر آید

خداست

سکنند مور نیرت خورد و در میان که خضر حضرت ابوشاه شاه ابوالاکر حاکم آنجا بود که
 در جالندری باشند و در وضع و وضع سکنند و سوز بکشند اما شاه ابوالاکر در حالتی که از آنجا
 لا مورد رفتن عهده داران حضرت ابوشاه در راه بود و در مملکت میوزند که فلان مور را ندیده
 نیاست شاه ابوالاکر در رون فلان در آمد و حکم حضرت ابوشاه بچو چنان بود که تو بنده مور را
 که در این کابل قندهار و در چهار طرف باشی در خضر که برابر سید حضرت برت است و خود با نیابت
 خضر شده همشمار و عالی باشی تا بر آن خاک از چه بر جا سوسان جانب سکنند و در آنجا
 آوردند که چون اتفاقاً تری نیرت سکنند و جان سکا که در می در آمد و سکن برینند و آن
 کوه در خضر و در جانب تاب را که گشت و پیوسته خزانه بویج کرد و مال در دست سکنند و آنجا بعد از آن خضر
 بدست آمد هر جا که گشتن بسیار سینه بود و در ابراهیم داد و وصیت کرده و کرد و اولی آنکه
 میباشد خضر را بجای آنکه ابوالاکر سینه شاه مستار الله به در نهاده که در جانب سکنند
 گفت که چه میگویی که ما را چه بر اینی نیست و کیفیت بود و غرضم از شاه ابوالاکر است ایان
 باد سوره و نه ذکر و بود شش جمله نقلی از اسد سید سلطان الودی و خواهر جلاله از مجموع مصنفین
 بیان با جمیع رغانان لا مورد مملکت کند که جنگ سکنند و مور و خیم خاک را چه خیمه
 تقاضا در شوند است گفت تینان باشد که ایوان جنگ
 با برح لامه در ده بودند حرم و در آنجا
 باست و غیره مور و خیمه سکنند و در کوه کار او را از
 خیمه ای که تینان درین در کوه کند و در کوه

شکر بر آمد او را به موجود است بیشتر بر سبک بر هم که حضرت ابو شاه سیدگان
تیر و سینه تیر و دو و صد تا سپه و چاه من و او و تفنگ و سحر و یک سینه
ابو الله که از آن مشاغل بسیار تو شدند و لجوی خاکسار جوهر بسیار که دزد گرفتند
نه انتم قدر ترا اما اگر با حضرت ابو شاه ایجا شویم آنگاه به نام شود و غارتش که به نام کرد
بعد از این اسلحه و دیاق که در صدد سطرانه بسیار این قسمت کردند و موازی پانسی
از کم در ایام الله اعلم از ولایت پیش شاه ابو المعتمد بود و بجاکسار جوهر سینه
که این میزان پادشاه را چه نوع اسلحه تمام کنم بقیمت جوهر نزن که در واحد را یک گمان بود
تیر و دو صد تا مرادی باید و او که مهم میان شاه و سکه زور یکماه پیش خواهد بود و با
بزرگان کافیت شاه ابو المعتمد بچه تقریبی صد تنگ مرادی اسلحه تمام مرگانه
اینان خود جوهر نزن که در واحد را یک ماهی میباید که اسلحه در غزه او را بر او چهل
ماه پانزده ماهی دو و تنگ روزینه خوراک نماید که یکماه شصت تنگ باشد هر شصت تنگ
ماد صد تنگ و یکبار به و بیاس خود ساز و این سخن را شاه ابو المعتمد پسید و واحد
بر یک سینه و کوچ که بر مقابل کند و سورش و در وی کوچ سیکر و دور منزل او را در کلمه
سیکری و مضمون است که در اندام با جگر سرد

ابو المعتمد را بر بود چنانچه با سید

و بعضی این سمنها را برت با شد و غافلان

اما اینچنان فکر نمایند و تدبیر نزن

بنایین حضرت باو شاهنشاه و علیان و در پاره جهان بیان جلال الدین محمد که علیان
 و خانخانان بر میان و بعضی از ایشان نیز در ایشان بنیاد میسرت بر سر بر سر
 که محمد قلی خان و ابوالفضل محمد و خان محمد طاهر میر جو و در همه مرتبه که از او
 پسر شاه ابوالکاسر بود و در بهانه اولی پسرانند و شاهزاده علیان و خانخانان ما آمدند
 و شاه ابوالکاسر میزور را بریز کرده بود و در عرض حال امر لیا که از شاه ابوالکاسر
 حضرت شاهزاده علیان و خانخانان بیست و نه شاه ابوالکاسر حضرت باو که از
 در خبر ساین که سگند و در روزین که توابع با لندیز بر کرده بودیم میخواستیم که زین کوه
 بر اویم که یاران همه پسرند شوند اما علیان که در صدد سلطه بر بهانه و ارض خود را نشدند
 علیان و خانخانان پیوسته اگر ایشان در میان بودا چنانکه معلوم شد که با سگند
 و الا بر چند روز سپار از نوم صورت نیافت که میان که در آید و تفوق شد و تا
 از غما آنگاه که در نیم قصیر و مال را موجب پیشان اینست که در روزی سیانکه
 سیزده روزین کوه انداختیم و خود متوجه لاسور شدیم عرض داشت خانخانان حضرت
 در جوابی که آمدند به شاه ابوالکاسر که در بر اوین کوه انداختند
 علیان در روزی که در جوابی که آمدند
 در جوابی که آمدند به شاه ابوالکاسر که در بر اوین کوه انداختند
 در جوابی که آمدند به شاه ابوالکاسر که در بر اوین کوه انداختند

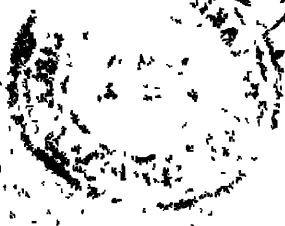
از شاهنشاهی ایران با حضرت شرف خوانده شد پیشتر حال ایشان بموضع خوانده شد
که استیلا به خان اینت شمار از خلیف بیاید جوابت الهامه عالیان و خانانان بجا
ابوعلی که کتابت شمار علی بن رقوم بود به مضمون پوست شمار با حضرت در زلف سینه او
زیادید میانیکایان بخند و در سینه هم جواب حضرت بود شاه بجا خانان که یازدهی فادار جاب
خانانان بیخمان سپید فتنه ندی معلوم باشد که عرض داشت فرزند از حضرت ابوعلی که
که گفت ایضا ما ساقیم حیران و در غیریند ایمیم بحکایت که چون شاه ابوالمعالم را نمودند
که چون تو سینه علی قور یکی خانانان سپید گفت شمار را سورتی در ایند بجا
با شاه روانه شود بعد ازین سخن شاه ابوالمعالم گفت ایضا ما ساقیم سلطان ولدی
شمار الی گفت چهارده کرده را در انده ایمیم و گویند که او در نیم وقت شام رسید و پرده را
در نیمه که حضرت ابان علی الصباغ صلوات بر او اشک و مولانا خواجگه شیری که سینه شاه ابوالمعالم
ماضی بود این سلطان گفت که بنده منی همان باشد شاه ابوالمعالم فرمود که همه ماه هفتاد
بنابین خاک ازین علی مذکور را بجان خود آورد و ترتیب بدارای بگردند جل جلال و صدق
صلی الله علیه و آله و سلم و از قبل حضرت پادشاه همه چیز بسیار تیار بود و اینجا که بنده پادشاه
بجای آورد علی انصاف ابوعلی بیرون آید و پس دو آن فرود آید

بجای آورد علی انصاف ابوعلی بیرون آید و پس دو آن فرود آید

دو لسانه فرود آمدند و در جزیره ام نمودن

۵۹

ایان و خانان و جامه امرا آن نیز رسیدند و همگی که کجاهاست ندانم و این نام
 جامه خورشیدینه شد که حضرت پادشاه از دست ساقی این شربت نقل گفتند این شربت
 چشمه زده و برای قاعده علم کریم کحل است جز نقل جامه و جلیهم لایه با استخوان است
 و الاستقدوم از ملک وجود نیست نسبت خدم در راه عدم بناه تا انا لسه و انا لسه
 یعنی نرود و ظاهر است که در عاریق را بقای و نرود و عاریق را زغای میباشد که این
 حیات شیدگان است خورشید و سلطان به شربت مرکه با و با جامه است
 ز جامه در می کل من پادشاه آن شربت مرکه شربت مرکه شربت مرکه شربت مرکه
 باز اول و نساقل و از شربت مرکه از خدمت خزان دوران خواهد یافت که هم سبب
 پیدا و که با شکر و شربت مرکه پیدا و در عاریق فایده با و پادشاه که گویا گفته بود
 پادشاه با و پادشاه آن زغالی که فیض شالی او عام بود به جای و شربت
 یافت رفت با اسرار الشالی از انجام افتاد و چون خورشید بر آفتاب طبعی بیاید
 در نماز شاه انصاری جهان نام یک شربت مرکه موم به جلاد کار خاور و ام افتاد و پانچ
 او گویا رقم زده با و پادشاه از جام افتاد و اری من کار ملک سمارت بعد بر کوهی
 ت اندور به جیره شربت مرکه ت صفت ت رلاست چنانکه قاطع بیان
 بیایا بر ملک خان در چید ز پاره نیست قدم در
 ریفایه تیر شیاکیت من جهان در این حال
 اراکست زبانه تیر الا مجاهد حسین اریخ هزار خانه و



کوه

کوهی در کوهستان چنان کردی که هر کس که از آن بگذرد بروی او بریزد

چون حضرت پادشاه با کوه
توجه فرمودند در روزی که از آن کوه میگذشتند

که هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد
و هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد

که هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد
و هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد

که هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد
و هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد

که هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد
و هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد

که هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد
و هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد

که هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد
و هر کس که از آن کوه میگذرد بروی او بریزد

